

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

فهرست

۱۵۵۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



شماره ثبت کتاب

۲۲۲۲۰

۵۱۸۲



کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب رساله سوره الفجر در باب احوال و اوضاع ایران در سال ۱۲۸۳
مؤلف سرتیپ محمد حسن خان قزوینی

موضوع

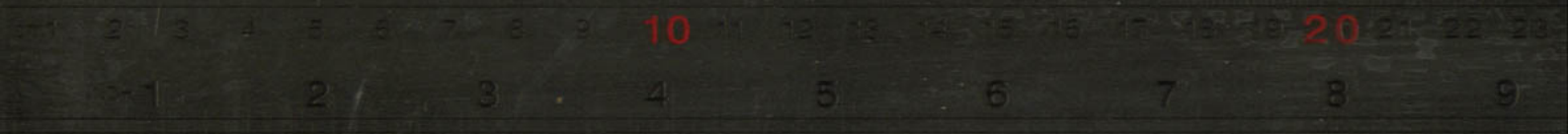
شماره اختصاصی (۵۶) از کتب (خط) اسلامی

تعداد سوره الفجر (نام و القاب) یکجا به مجلس شورای ملی

خطی اهدائی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۵۶

فصل
 کتابخانه
 شماره
 ۱۲۵۰

<p>کتابخانه مجلس شورای ملی</p> <p>کتاب: رساله‌های در باب اشیاء الهی - آیت الله العظمی</p> <p>مؤلف: سید محمد باقر خراسانی</p>		<p>۱۵۵۴</p>
<p>موضوع:</p>	<p>شماره اختصاصی: ۵۵</p>	<p>شماره ثبت کتاب: ۲۴۲۲۰</p> <p>شماره قفسه: ۵۱۸۴</p>
<p>تیمسار سر دفتر: محمد علی</p>	<p>تیمسار سر دفتر: (نام و نام خانوادگی)</p>	



سوال و جواب



F 191

ادراک و ادراک
از کلام و ادراک

$\frac{1}{2} \cdot \frac{1}{2} = \frac{1}{4}$

1874

۲۱۶۱۴

۴۸۸۱۰۲

21515

سید الانکه حضرت امیرناره اسکندر که حاکم شیراز بود که از حضرت
سلطان الدین سید شریف راجه طلب کرد

بسم الله الرحمن الرحيم
اول در باب آفرینش که مقصود آفرینش چه بود و سیاهی که
باعث آفرینش بود چه بود و اول چیزی که آفریده بود چه بود و سیب
مقدم بود یا خلق **دو** اول چیزی که آفریده شد جمع عقل میگویند
و جمع عشق را و هر فرقه چیزی را حقیقت آنکه اول چیزی که آفریده شد
کدام است **دو** جسم آدمی را میگویند که از خاک آفریده شد
و روح روحانیت ترکیب خاک و روح چگونه باشد **دو** مبدار روح
انسان از کجاست و وقت مفارقت ازین جسم کجا خواهد رفت و احوال
روح او و خیر چگونه است **دو** بعد از مفارقت روح از جسم ثواب
و عقابی که بحسب عمل میگویند که است آن ثواب و عقاب چه چیز است

و رسیدن هر کس بر تنه و منزل که میگویند آن منزله و منزل چیست **دو**
در باب فرشته و حقیقت آن که آن چه جوهر است و آن که میگویند
که بطرفه العینی هزار ساله می رود چگونه است و سبب چیست که جبرئیل
غیر از پیش انبیا پیش **دو** و یکی می آید و جبرئیل خود چیست **دو** شیطان
میگویند که از آتش آفریده شد و او را در جمیع کاینات تصرف است
و اعتقاد آنست که وجود حق است که او را در جمیع کاینات تصرف باشد
شیطان را این تصرف چگونه باشد و شیطان خود چیست **دو** **دو**
در باب معراج رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگویند که در شب
معراج براق آوردند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که بر آن
شدی میگرد و جبرئیل مدد کرد و نماز رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوار شد بعد از آن
چون با آسمان هفتم رسید براق ماند و چون بنزدیک رفرف رسید
جبرئیل ماند پان آنکه معراج بحسب بود یا بروح و براق چه بود و مدد جبرئیل
و براق و جبرئیل چرا ماندند بهر مایند **دو** صراط و سوال و میزان کیفیت
بهشت و دوزخ و خاصیت عدد و طبقات آن که بهر ایش است و هفت است
و زیاده و کم نیست و اعراف عبارت از چیست بفرمایند **دو**

این سوالات را در کتب نوشته اند و علامت هر کدام تاویل و تفسیر می گفته اند
آن را دانسته و خاطر بدان فرو نمیکرد که غیر آن چیزی دیگر میباشد که باشند
بنوعی بیان فرمایند که دل آنرا قبول کنند و حقیقت آن معلوم شود
جواب سید شریف علیه السلام رحمه الله و المصنف و المصنف و المصنف
فصل در تمیز معذرت جهت قصور در پاک و عبادت
اکابر علمای حجت و فکرت تصریح کرده اند که بطریق ناممل و نظر و مباحثه حقایق
اشیا و احوال آنرا بر سپیل جمال توان دانست و بر سپیل تفصیل نتوان
و برین معنی بمشایقی تمیز کرده اند که بحث بده معلوم است که سنگین معنی
آین می ر باید و اگر همه زیر کان جهان درین باب صالحان اندیشه کنند
ایشانرا این مقدار معلوم و محقق شود که در معنای طیس خاصیتی هست که
در ویکر سنگها نیست و این علمی است اجمالی و دل آدمی با علم اجمالی
خالی از دغدغه و تردد می نباشد که ایالکمه حقیقت آن خاصیت چیست
و مناسب آن خاصیت با آن چگونه است و اگر کسی خواهد که بفکر کند
آن خاصیت و مناسب ویر و یا بدبر و جی که هیچ اشتباه نماند
و خاطر آرا امده کرد و مبتدئ نشود و اصحاب ریاضات و مکاشفات

با یکدیگر در تفصیل کشفیات مخالفت بسیار است و هر طایفه از ایشان
بر طایفه دیگر انگار کرده اند و از اینجا معلوم شود که دانستن که خفایق
اشیا و تفصیل احوال آن بغایت مشکل است و اطلاع حقیقی بر آن
درین و از غریب که حیوة دنیا است معذرت است و اگر کسی را از این
ریاضت بطریق کشف حقایق و الهام ربانی چیزی از آن معلوم شود
عبارت می از تفهیم آن معنی بتفصیل که مینوی فاصراست **فصل** در آنکه
مقصود از آفرینش که آنرا باعث و سبب و فایده و حکمت نیز خوانند
چوب و و بیان آنکه کدام مقدم است جماعتی از متحققان گفته اند که
چون ذات موجود حقیقی در غایت کمال و نهایت جمالت آن ذات
خواست که جمال و کمال خود را جلوه دهد و در این مظاهر صفات خود
آن را مشاهده کند ازین جهت درین مراتب مظاهر نامحصور و نجلی
نمود و هر خوبی که در مخلوقهاست مجموع جمال اوست که ظاهر شد
در لباس مظاهر و هر ناخوبی که در ایشانست از نقصان قابلیت
ایشان است و خلاصه این سخن آنست که هر کمال را جمالی است
معنوی و هر جمالی را کمالیست معنوی و تمامی جمال کمال تکمیل است

و تمامی کمال جمال بطور چه هر کمالی که با وی تکمیل نیست در وی نشانی
نقص است و هر جمالی که ظهور ندارد و بی تصور نباشد و ذات باری
سجانه از شوایب نقصان و قصور مبر است پس لاجرم نشاید
که بی تکمیل و ظهور باشد و ازین جهت حکمت و ثمره آفرینش تکمیل
مصنوعات بقدر امکان و ظهور کمال و جمال آن ذات بوده باشد
و در کتب کلام و حکمت مبرهن گشته است که هر چه مقصود و قاف
فعلی باشد آن مقصود در علم فاعل مختار مقدم بود بر آن فعل و در
وجود متناهی چنانکه از مثال ضرب جهت ادب ظاهر میشود **فصل**
در بیان آفریده اول و آنکه نام او چیست طایفه از زیرکان گفته اند
که عقلا را معلوم است آنکه لایق مرتبه سلطنت و حشمت پادشاه
نباشد که بخودی خود در همه کارها مباد شمر شود و جزئیات و محقرات
احوال را بنحو ضبط کند بلکه مناسب است که یکی از خدام که بمرید و کا
و فطنت و قوت و کفایت موصوف باشد برای این کار تعیین کند
و امور سلطنت و رعایت رعیت را بآو مفوض گرداند تا او بفرمان
پادشاه متصدی این کار گردد و هر چه از امور عظام باشد بخود

مباد شمر شود و در کارها و بکار نواب تعیین کند و هر یک از آن نواب
از برای کارهای خود کارکنان معین سازد تا مجموع امور مملکت
بر آن وجه که مراد پادشاه و فرمان اوست مضبوط و مرتب شود و آن
ضبط و ترتیب از پادشاه باشد لیکن بدست کماشنگان و کار
سواستط و بواسطه چون این مقدمه معلوم شد و هیچ شبهه نیست
که حضرت واجب الوجود و در رعایت عزت و عظمت و بی نیاز است
و ممکنات که در وجود و کالات خود محتاج بغیر اند ایشان را مراتب
بسیار است بحسب شرف و خست بس لایق آنحضرت نباشد که همه
این مراتب بخودی خود مباد شمر کرد و بلکه مناسب است که یکی را که شرف
و بی پشتر باشد اچا و کند و مقابلید و کلیدها را امور مملکت بوی مفوض
سازد و او نیز بان ترتیب که گفته شد کارکنان بی واسطه و بواسطه
ساخته گرداند چون فرشتگان سماوی و ستارگان که از عالم
علوی اند و چون طبایع عنصری و صور معدنی و نفوس و قوای
بنائی و حیوان و قوای نباتی که از عالم سفلی اند و اینها را فرشتگان
ارضی خوانند و هر یک را بکارهای متوجه گرداند و ضبط ممالک سلطنت

بجای آور و بران وجه که لایق حضرت صمدیت و فرمان وی باشد
 و ضبط این مجموع بحقیقت واجب الوجود کرده باشد لکن بر آن ^{چون}
 و چون جوهر اشرف است از عرض که محتاج است بوی و مجرور
 لامکانی که مستغنی اند از ماده جسمانی اشرف اند از مادات
 که محتاج اند بیکان و ماده ازین جهت جمعی از صوفیه و حکمای مکیونند
 که اولین آفریدگان جوهری است لامکانی مجرور از ماده جسمانی
 که خلعت وجود از حضرت عزت اول باورسید و بواسطه وی بیک
 و این جوهر را صوفیه خلیفه اعظم خوانند که خلیفه الله است فی راضیه
 و سمانیه لانی از صفی و حکما عقل اول گویند و آنچه تالیس یکتی از تو
 نقل کرده است که حق جل جلاله اول جوهری آفرید و در وی نظری
 بهیئت کرد آن جوهر بکدخت و آب گشت و از آن آب دیگر مخلوقات
 آفریده شد حکمای مکیونند که این سخن توریه رزمی و نشان
 بآن جوهر که عقل اول است و واسطه وجود دیگر مخلوقات است و اطلاق
 لفظ عشق برین اولین آفریدگان اگر چه مناسب است زیرا که وی
 عاشق جمال خالق و موجد خود است بر وجهی که همگی وی کویا
 عشق

عشق است لکن این کینه نسبیده است و بعضی صوفیه وجودیه
 لفظ عشق را اطلاق کرده اند بر وجود مطلق که حقیقتی است منزله از
 و مراد ایشان از آن حضرت باری سبحانه است که در همه مراتب
 مظاهر تجلی نموده است و او عاشق است بر ذات خود و در اینجا
 عشق و عاشق و معشوق یکی باشد چنانکه حکما در علم باری تعالی
 خود گفته اند که علم و عالم و معلوم یکی است و تغایر بحسب اعتبار است نه بحسب
 ذات و مراد از عشق در استعمال عموم الناس محبت مفرطه است
 و این از قبیل عرض است و محتاج است بحمل بس و اولین مخلوقات
 شوند بود و از صاحب شریعت صلوات الله و سلامه علیه در باب
 اولین مخلوقات سه عبارت مرویست یکی آنکه آفریده اول قلم است
دوم آنکه عقل است **سوم** آنکه نور وی است و از باب تالیل گفته اند
 که مراد ازین سه عبارت یک چیز است زیرا که آن جوهر مجرد گفته
 از آن جهت که ذات خود را و مبداء خود را تعقل کند و را عقل گویند
 و از آن جهت که نقوش علوم در سیر مضوعات بتوسط او است و را
 قلم خوانند و از آن جهت که کمالات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

پرتوان جو نهست او را نور محمدی گویند و اصحاب ظاهر این تا
ویل را قبول نمی کنند و می گویند که مراد آنست که اولین
قلما آن قلمی است که بحکم خدای قدر را نوشت و اولین عقلها
عقلی است که حق تعالی و را امر فرمود باقبال و او بار و او چای
آور و مخصوص باعزاز و اکرام گشت و اولین نور را نور محمدی است
صلوات الله و سلامه علیه **فصل** در باب آنکه ترکیب روح با چه
جگونه است و مفارقت بر چه وجه است پیشتر اصحاب بحث بر آنند که عالم
دو نوع است یکی عالم مکانی است که از عالم شهادت و عالم
صورت و خلق خوانند و این عالم اجسام و اعراض است که قابل
اشارت حسی اند و در وجود این عالم بحثی نیست **دوم** عالم لامکانی
که از عالم غیب و عالم معنی و امر گویند و این عالم مجرد است که قابل
اشارت حسی نیست اند و مجموع فرشتگان مقرب که از املا اعلی گویند
و حکما عقول خوانند و فرشتگان سماوی و ارواح بشری که از
حکما نفوس نامیده خوانند ازین عالم امر اند و در وجود این عالم
خلافت اکثر متکلمان عالم لامکانی را انکار کرده اند و می گویند

که

که همه فرشتگان و ارواح انسانی از قبیل جسم و جسمانی اند و بر
قول این طایفه روح آدمی در بدن باشد و ترکیب و اختلاط میان
ایشان بران وجه بود که میان سایر جسمانیات است لکن این
قول مرجوح است و بر قول محققان متشدد و حکما جسم آدمی
مرکب از چهار عنصر است و خاک و آب و رو غالب است و ازین
جبت این دو عنصر در قرآن مقرر است **و** و دیگر بلفظ حماء
مستون و کالغفار مرموز است و روح آدمی لامکانی است پس
در بدن نباشد لکن تعلق دارد و بدن چون تعلق عاشق بمعشوق
بنابر آنکه کمالات روح و لذات وی موقوفست بر تصرف در بدن
و استعمال خواص ظاهره و باطنه و چون روح در غایت لطافت
و بدن در غایت کثافت و تعلق میان ایشان بعید بود و باری سبحا
و تعالی بکلیت و اسباب تقدیر پیا فرید از اختلاط بدن بخار لطیف
که از ابطار روح حیوانی خوانند و بعروق شری این در همه بدن سا
و روح آدمی اول تعلق بان بخار لطیف گرفت و بواسطه و
متعلق و متصرف شد در مجموع بدن و چون سنگ مفنا بواسطه

خاصیت جسمانی در این تصرف می کند و بجانب خود می کشد و
 نباشد که روح انسانی بواسطه خاصیت روحانی در بدن تصرف
 کند و اگر چه در بدن نباشد و مراد از ترکیب روح با بدن همین
 تعلق است که گفته می شد آنکه میان ایشان اختلاطی و آمزاجی است
 چنانکه میان خاک و آب می باشد و بر قول این محققان هرگاه که بدن
 آدمی در رحم مزاجی حاصل شود مناسب روح انسانی آن روح
 از مبدأ فیاض حقیقی که ذات حق است بواسطه عقول حادث
 شود و متعلق به بدن و چون مراتب امرجه در اعتدال نوع انسانی
 متفاوت است ازین جهت ارواح فایضه بحسب صفا و نورانیت و ذکا
 و فطنت متفاوت باشد پس روح آدمی پیش از بدن و می
 موجود نباشد و آیت ثم انشأناه خلقا اخر مشعر است باین معنی
 و اگر چه صریح نیست و هرگاه که آن مزاج از صلاحیت تعلق خارج
 شود آن تعلق منقطع گردد و مفارقت روح از بدن عبارت است
 از انقطاع تعلق پس مفارقت روح با جسم و مفارقت و
 نه بر طریق است که در جسمانیات باشد که از جای بجای روند

بلکه

بلکه مفارقت و مفارقت میان ایشان امری مغفولست لکن توفیق
 و همی انسانی که شیطانی داخلی است و تابع حواس ظاهر است
 امثال این امور مغفولی معقول را در نمی تواند یافت و ازین
 جهت قبول نمی کند و اول آدمی را بواسطه تشویش و بهم و ایما
 و درین باب اضطرابی می باشد و شیخ و بهم می باشد و الا
 بکثرت ریاضات و توجهاتی که در وقت و بهم را از دیده دلایل
 گرداند و یا بکثرت ملازمت معقولات و الطلاع بر کاذب و بهم
 چنانکه در کتب نوشته اند و است رقی بان خواهد بود و جمعی از
 حکماء اشراقی می گویند که ارواح بشری قدیمند نه حادث
 و پیش ازین ابدان بادیانی دیگر متعلق بوده اند و ایشان قایل
 بنسخ اند و مذهب ایشان مسترذل است چنانکه مشهور است
فصل در باب ثواب و عقاب مجموع عقلا از مشرعه و غیر ایشان
 متفق اند در آنکه روح آدمی بعد از مفارقت بدن باقی است و
 ثوابی و عقابی است و درین باب خلاف نگرده اند الا شریزه
 فلیکه که خالی از تحقیق و تدقیق بوده اند و ملتفت نیستند و بیان

و عذاب جهنمی که در شرع وارد است ظاهر است و اما ثواب
عقاب روح که پیش صوفیه و حکمایان است ایشان گفته اند
که ثواب لذتی و بهجتی و شادی و رحمتی است مراد روح را و عقاب
و محنتی و غمی و حسرتی است مراد و هرگاه که روح آدمی در دنیا
تعلق ببدن مبداء و معاد خود را بآن مقدار که استند او نیست شنا
و باعمال پسندیده اخلاق مرضیه حاصل کرده و از کدورات صفت
دور گشت آن روح بکمال علمی و عملی آراسته شود و از نقصانات
خلاص یافت پس چون تعلق وی از بدن منقطع شود و روح پد
خود پرواز و خود را متصف بکمالات باید و آن علم الیقین که مبداء
معاد در زمان تعلق بعیان الیقین مبدل شود و حضرت مبداء
که نوالا نیست با سایر مجردات نوری که فرشتگان مقرب اند مشا
او را سروری و انتهایی حاصل شود که در وصف نکند و نیز
لا عین رات و لا اذن سمعت بطهوری و روان اخلاق و صفات
جمیده او در لباس حور و قصور و ولدان و سایر نعمتها پیشانی
که در شرع وارد است بروی هویدا گردد و بعضی از مرناضان را که

تعلق

تعلق ایشان ببدن ضعیف شود و پرتوی از ان لذات درین جنوت
بدنشان رسد و عبادت ایشان از تقریر که آن عاجز آید و در
این حالات بطریق ذوق و وجدانی میسر شود و وطریق بحث را
ازینجا زیاده نصیبی نباشد و لذت عاشق را از شما بل معشوق
صوری بآن لذات روحانی اندک مناسبتی باشد و پوشیده
که هرگاه حسن و کمال معشوق مجاز می زیادت بود لذت و بهجت
از مشاهده وی مضاعف گردد و ازینجا معلوم شود که چون جمال
معشوق حقیقی بی غایت است فرج و لذت در مشاهده بی نهایت
باشد و شکی نیست که مراتب آدیمان در معرفت مبداء و معاد و کمالات
خلق نامحصور است پس ازین جهت لذات روحانی را مراتب بسیار
و هر یک از احوال بمرتبه لذت خود میسرند اینست رسیدن کبریا
بمرتبه و منزل روحانی خود و بحسب علم و عمل و آیت و لاکثرت اکبر
درجات و البر نفیلا است از نسبت باختلاف این مراتب و اگر روح
آدمی در زمان تعلق اعتقادات باطل و اخلاق ناپسندیده حاصل
و بکدورات صفات بشرینه مکرر شد بعد از مفارقت بدن از درگاه

عزت صمدیت محبوب ماند و در ظلمات اوصاف بشدت کشفان
روح اند مبتلی و متالم کرد و از جهت قوای لذات حسی که این
معتاد بود و هست متحسند باشند و طالبان بود و دنیا بدوان اخلا
وصفات ردید او در کسوت مار و کز دم و آتش سوزان و سایر
عقوبات که مذکور است در شریعت بر وی ظهور کند و چون روح
در غایت لطافت است الم و محنت و عقوبت وی غایت شدت بود
و از الام و عقوبات جسمانی زیادت باشد همچنانکه لذات روحانی
بر لذات جسمانی فایق است و مراتب عقوبت روحانی بحسب مراتب
نقصانات و تعلقات بلدات جسمانی متفاوت باشد و هر یک از او
ناقصه بمنزل و مرتبه عقوبت خود برسند بران قیاس که ارواح کامله
بمراتب لذات رسیده اند **فصل** در باب فرشته جهنمی که گفته اند
که فرشتگان اجسامی اند لطف جنانکه اشارت رفت و ایشانرا بر و
بال است جنانکه ظاهر فراتست و آنکه می گویند که فرشته بطرفه یعنی
هزار ساله را میرود از قدرت خدای عجب نیست که مخلوقی را همچین
توانایی بخشد و اصحاب علم هیات گفته اند که در آن مقدار زمانی

که آدمی بلفظ واحد تلفظ کند فلک اعظم یک هزار و هفتصد و سی
و دو فرسنگ قطع کند و این سخن نیز غریب می نماید و اگر چه
سخن اول غریب تر است و آن کسانی که پیش ایشان فرشتگان
لامکانی اند و با مرخدای و راست بنا می کنند و افعال غریب
و عجیب از ایشان صادر می شود و بی آنکه حرکت کنند و از جای
بجای روند چه حرکت کردن و از جای بجای رفتن مرابطان بود
و در لامکانی تصور نباشد می گویند که امثال این عبارت
که هزار ساله میرود و مرز و انار است بقوت و توانایی فرشتگان
بر افعال بدیهه مستغربه و از قبیل تصویر معقولات است و بر لباس
محسوسات تا در افهام متکمن و روشن گردد و در بهشت است
که گویند از فرشته بفرمان خدای فعلی صادر می شود که در غربت
همچنان است که در طرفه یعنی هزار ساله راه قطع کرده باشند و چون
و هم انساننی وجود مجردات لامکانی و توانایی ایشان را چنین
افعال منکر می باشد از برای دفع وی حکما تصویر می کرده اند
بهین وجه که آن سوزن که بمقتضای طبیعت او بخت می شود خاصیت

وی بگرد و از وی بسوزن و بگرد بر تو می رسد بجینی که نه
 بسیار بیک دیگر آویخته می شوند و در عالم ابر که لامکانی است
 هیچ دوری و حجاب متصور نباشد همانکه در عالم اجسام است
 پس جمیع محروقات مغرب و ایا حضرت نور الانوار را که واجب الوجود
 مشاهده می کنند و از انوار صفات آن حضرت بر نوری و بی
 بدیشان می رسد و بواسطه آن بر تواریشان افعال عجیبه عریضه
 صادر می شود و در آن صدور احتیاج بحرکت و آلات نیست بلکه
 ارادت ایشان در آن صدور کافی است همچنانکه در صدور
 فعل از حضرت واجب الوجود احتیاج بحرکت نیست و ارادت
 کافی است و کبر جبرئیل بر طریقه ظاهر و تاویل و چون جبرئیل از جمله
 فرشتگان مغرب است پیش جمهور مشرعه او نیز جسم باشد
 چون دیگر فرشتگان و شکی نیست که جبرئیل در مذهب ایشان
 بطریق رسالت و بعثت جهت دعوت پیش غیر انبیاء و وزیر
 که مبعوث از برای دعوت خلق انبیاء اند و امارت و فتن و پیش
 غیر انبیاء باین طریق ظاهر ممنوع نباشد و حکامی گویند که جبرئیل
 از

از عالم و لامکانی است نه از عالم خلق و جسمانی و او عبارت
 از عقل عالمیست که عالم عناصر با مرخالی با و مفوض است و او را
 عقل فعال خوانند و هرگاه که بسبب حرکات افلاک و تضاع کواکب
 در ماده عناصر بسبب و مرکب است بعد و قابلیت چیزی پیدا شود
 از عقل فعال این چیز بروی قابض گردد و روحی انبیا و تعلیم ایشان
 و اخلاص کلمات بر ایشان غالباً توسط این عقل باشد بنابر
 اتصال معنوی میان ارواح انبیا و میان این فرشته مغرب
 و الله اعلم بحقایق الامور **فصل** در میان مردم مشهور و متفقا
 که چون کار نیکو و فایده مند از ایشان صادر می شود و اثر بنویف
 خدمتی نسبت می کنند و شکر میگذارند و اگر کار ناپسند
 ظاهر میشود آنرا نسبت بوسوسه شیطان کرده او را لعنت
 می کنند و در ظاهر شریعت و در دست که شیطان را از
 افریده اند و او را صرف در آدمی بطریق وسوسه و اغوای با
 و این معنی مخالف اعتقاد مشرعه نیست زیرا که مغرله می گویند
 که افعال اختیاری آدمی را خالق و موجب آن میان اند یعنی خدای

در آدمی قدرت آفریده و زمام اختیار با و داد تا او با اختیار خود
 افعال اختیاریه خود را می آفریند و بدین مذهب می شاید که خدا
 مخلوقی از آتش پیا فریند و او را قدرت بر وسوسه و اغواء
 آدمی بدهد و زمام اختیار بدست او نهد تا او و در ایشان با
 وجه تصرف کند و آن تصرف فعلی باشد صادر از آن مخلوق با اختیار
 و می چنانکه فعل اختیار می عباد و صادر است از عباد و با اختیار ایشان
 و اشعره می گویند که افعال اختیاریه عباد و اختیار ایشان مجموع
 آفریده خدای است ایشان محل و قابل آن افعال و اختیارند و ازین
 جهت محلیت و اختیار ایشان نسبت کنند بدین مذهب نیز
 می شاید که حال شیطان برین وجه باشد و آن فعل و تصرف
 که از وی در آدمی پیدا شود بحقیقت مخلوق خدای باشد
 و شیطان مظهر آن افعال بود و ازین جهت آن فعل با منسوب
 باشد چنانکه آدمی مظهر و محل افعال خود است و آن افعال بوی
 منسوب است و اگر چه حقیقتا مخلوق خدای است انبست سخن
 بر طریقه متشرع و اصحاب تا و بل چنین میگویند که شیطان

و ابلیس عبارت از قوت و همی است که تابع جواسیس و
 و عالم عقولات را منکر است و آدمی را دایما بجانب لذات حسی
 و مستهیات جسمانی می کشد و با قوت عقلی در مجاریت و مخالفت
 و هرگاه که روح متوجه حضرت ربوبیت شود ابلیس و هم از برای
 آن حضرت مکان و جهت و مقدار طلب کند و عقل بر و در کند
 و آنچه در شرع وارد است که در شکنان آدم را سجده کرد
 و ابلیس سجده نکرد و اشارت بانکه همه قوای جسمانی که در
 ارضی اند مقادیر روح آدمی اند الا قوت و همی که روح را گردان
 نمی نهد حکم عقل را مسلم نمی دارد و گاه گاه بر عقل علیه می کند
 همچنانکه در شب تاریک اگر شخصی در خانه تنها بایستی باشد
 عقل می گوید که میت جدا است و از جدا دنیا بدتر سید و هم
 میگوید که این سخن را سس منت لکن از میت می باید ترسید
 و چندان ترس بران شخص می افتد که او را تحمل نمی ماند
 و شاید که او را از آن ترس انحراف مزاج شود و بواسطه
 آنک و هم را که قوتی است جسمانی و در بدن این چنین

نصر فی است قوی اورا نسبت کرده اند که از آتش مخلوقست
 زیرا که هیچ جسم را از عناصر آتشیان تا اثر نیست که آتش راست
فصل در صراط و سوال و میزان اکثر طوایف مشرعیان امور را
 حمل بر ظاهر کرده اند که صراط جسم نیست بر دو رخ بار یک نواز
 و نیز نواز شمشیر که برانجا باید گذشت و سوال بر سیدان ^{شیخان} و
 بفرمان خدای از بندگان اعمال ایشان را و اثبات کردن
 برایشان آن اعمال را که فرشتگان نوشته اند در نامه و نیز
 ترازوی است که سنجیده شود بان علما و طایفه از مشرعه
 گفته اند که مراد از میزان رعایت عدل است در جزاء اعمال چنانکه
 هیچ تفاوت واقع نشود و حکما بطریق تاویل می گویند که در حکمت
 علی مقرر شده است که آدمی را سه قوت است **یکی** قوت نطقه
 براء ادراک و اشیا و تدبیر بدن و آنرا نفس ملکی گویند **دوم**
 قوت شهومی از براء جذب ملائمه و آنرا نفس حیوانی خوانند
سیوم قوت غضبی از برای دفع ملامت و آنرا نفس سبع گویند
 و هر یک از این قوی را در افعال خود سه مرتبه است چنانکه در کتب

مشرع

مشرع است افراط و تفریط و وسط و هر دو طرف مذموم آید
 و طریقه راست و پسندیده حالت متوسط است آنچنانکه هیچ ط
 اصلا مایل نباشد بلکه در حاق وسط باشد و رعایت این حالت
 در رعایت جمعیت و دشواری است و بمنزله است گذر بر چنان
 جسم باشد که وصف کرده شد و جمعی از صوفیه گفته اند که صراط
 استقامت است در اقوال و افعال و احوال و مال این عبارت
 راجع است بآنکه گفته شد و بالجملة تاویل صراط مشهور است و در
 سوال جنین میگویند که آثار اعمال نیک و بد و کپره و صغیره
 در روح آدمی ثابت است و هر یکی را بحسب عمل لذتی یا ^{است} باطنی
 و حال هر یک برومی روشن است و دفع متصور نیست پس
 همچنان است که اعمال ویرایک یک در نامه نوشته اند و برو
 عرضه کرده و پیرسیده و اثبات نموده بروجهی که نقص از آن
 نتواند کرد و تاویل میزان همانست که گذشت و در قرآن مذکور ^{است}
 که و نزع را هفت درست و هر درمی را طایفه است که از انجام ^{نسخه} و
 و مشهور است که بهشت را هفت در است از باب تاویل درین باب

میکویند که حواس مدر که در ظاهر پنج اند چنانکه معلوم است
 و در باطن دو اند و سه دیگر از باطن مدر که نیست بلکه معاونان
 آن دو اند بحفظ یا تبصره و هر یک از این هفت حاسته مذکور که در
 بجانب محسوسات و لذات حسیه می کشند پس هرگاه که ایشان
 عقل را منحرف خود گردانند تا باین عالم اجسام و لذات وی
 انس گیرند و از عالم ارواح غافل شود و فراموش کند
 هر یک از این هفت درمی باشد که مردمان بآن در بد و زرخ دارند
 و عقوبت کشند و هرگاه که عقل این حواس بفتحگاه را منحرف گردانند
 و در تحصیل کمالات علمی و عملی بر پنج صواب استعمال کنند
 این هفت حاسته با عقل بهم مشغول و در بهشت باشند و آدمی
 بلذات روحانی رسانند و تاویل عدد طبقات و وزخ و بهشت
 چنین کرده اند که عناصر بسیطه چهار است و مرکبات عناصر
 سه چنانکه معروفست و عدد افلاک نه است پس هر روح
 که از عالم عناصر که عالم سفلی است در نیکوشت و ترقی نکند و
 بعالم افلاک که عالم علوی است و درین عنصریات هفت گانه سفلی

که

که بمنزله در کات اند که رفتار شد و فرو ماند آن روح و طبقه باشد
 از طبقات بفتحگاه و وزخ و هر روح که عروج بعالم علوی کرد
 و بر طبقه از طبقات بهشت گانه افلاک مستغنی شد و در طبقه باشد
 از طبقات بهشت زیرا که عرشش که عبارت از فلک اعظم است
 سقف جنت است چنانکه در حدیث آمده است و اگر کسی بروی
 نیز مستغنی شود از عالم اجسام سفلی و علوی گذشته باشد
 و در عالم ارواح و مجردات که بحسب معنی و شرف بالا چنانکه
 در آمده و لذات وی درین حالت دیدار نور الانوار و سایر
 مقرب باشند و آن لذات زیاده از نعم جنت و لذات آن نیست
 پس این کس را مرتبه باشد فوق طبقات بهشت و قول باری
 سُبْحَانَكَ لَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخِیَ مِنْ قَدْرِهِ أَغْنَىٰ عَنْهُ الشَّارَاتُ ^{است} ^{است}
 مرتبه **فصل** و اعراف پیش اهل ظاهر عبارتست از بلندیهایی که بر بالا
 سوری است که در میان بهشت و وزخ است و بر اینجا جماعتی
 باشند که در عمل فایز بوده اند تا آن وقتی که ایشان را اجازت
 دخول جنت شود و اصحاب تاویل میگویند که ارواح متصفه

بفضایل علمی و عملی و طبقات بهشت باشد یا در مرتبه که فوق آن
طبقات است چنانکه مذکور گشت و ارواح منسحب بر ذایل عقاید و اعمال
که رفتار در کات و وزخ باشد تا اسفل بنا فلین و ارواحی
که فضایل و ذایل خالی اند ایشان را لذت بهشت باشد و نه
دورخ پس آن ارواح در مرتبه باشد میان بهشت و دورخ
و اعراف اشارت بان مرتبه است **فصل** در باب معراج حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم جمهور امت از سلف و خلف
گفته اند که عروج بحکم بود و طایفه بر آن رفته اند که بروح بود
و موبد این قول است آنکه در روایتی آمده است و هونام و در
دیگر مکنّا انا عند البیت بین النائم و البیظان و اهل حدیث میگویند
که معراج و بوبوده است یکی بروح و در خواب پیش از بعثت بود
بحکم در پیداری بعد از بعثت و در احادیث صحیح مشهوره ذکر
براق و جبرئیل است لیکن هیچ یک از مثنوی کردن براق و مدد
جبرئیل و باز ماند براق بر سیدن آسمان بهفتم و باز ماندن
جبرئیل نزد یک رف و رف و آن احادیث مذکور نیست و اگر چه
بعض

بعض روایات ضعیف موجود است و بر تقدیری که این امور
بصحت پیوند تعبیر فضیله معراج جسمانی در پیداری چنانکه پیش
اهل ظاهر است است که شد می کردن براق و دلیل است بر آنکه
کسی دیگر برومی نشسته بلکه این مرکب حاجیه محمد است
جبت تعظیم و می و مدد کردن جبرئیل و دلیل است بر آنکه این مرتبه
با وجود کالات بسیار خد متکار حضرت رسالت است چه معتاد
که خدام با دوشاه را مدد کنند در حالتی که مرکب انقیاد و تنماید
و این حکم بر مذہب اهل سنت و امامیه ظاهر است که ایشان انبیاء
تفضیل کرده اند بر ملایکه و تقدیر بر مذہب معتزله است که چون
با دوشاه شخصی را اعزاز و اکرام می کنند یکی از مقربان را بمفر
که با وی تواضع کند و او را سوار سازد و اگر چه مرتبه آن مقرر
زیاده باشد و بر هر دو مذہب چون جبرئیل به منزلی برسد که از برای
وی مقدر است بحکم با دوشاه حقیقاً تا جا بجا بستاند و آن شخص از وی
در گذرد و تا بیا دوشاه برسد و مانده شدن براق از این جهت
که او را قوت صعود و اسفل بر آسمان بهفتم نباشد و تا و بل

معراج روحانی و خواب که موافق طریقه حکما است مبین است
 برین مقدمه مشهوره که امور معنویه معقوله پیش از خواب
 مصور می شوند بصورت محسوسات همچنانکه علم و دین بصورت
 لاین مثلاً و چون این مقدمه معلوم شد و هیچ شبهه نیست در آنکه
 روح انسانی در معرفت ربانی و حقایق اشیا محتاج است
 بحواس ظاهره و باطنیه و این مجموع بمنزله مرکبی اند که اولی منزل
 و مقصد و تسخیر این حواس بر وجهی که معاین وی باشد
 درین مقصود میسر نشود الا بمقدور و معاونت فرشته که تصرف
 در عالم عناصر و افاضت و تکمیل ارواح بشدهی بکمال خالق
 باوست و او را حکما عقل فعال خوانند و در آن شریع
 جبرئیل گویند چنانکه گذشت پس ازین جهت آن حواس
 که وسیله وصول اند بمطلوب حقیق در صورت مرکب بنده
 بر روح مقدس آنحضرت ظهور کردند و چون طبیعت حواس
 است که بجانب محسوسات مایل باشند و از معرفت حقایق
 و وصول بعالم ارواح و تقرب بحضرت صمدیت مانع شوند این

معقوله

معقول در لباس شدی مرکب بران روح ظاهر شد و چون
 تسخیر حواس بمعاونت معقوله جبرئیل بود این معنی پیش
 روح مبارک که کثرت بدو حسی که در رکوب می باشد بنده
 و باز مانند این چاقی پرسیدن آسمان بهفتم صورت این معنی
 باشد که حواس که قوای جسمانی عصری اند اگر چه الی و
 و مرکب لا روح اند و وصول بمقصود لکن معاونت ایشان منتفی
 می شود و بعد از اشتهار معاونت حواس کمالات فایضه بر روح
 محض موهبت باشد و سعی را در آن مدخلی نباشد و اشتهار معاونت
 حواس با آسمان بهفتم اشارت است بآنکه مایه سبب بسیار
 در عالم عناصر و استعداد ماده آن بسیار و بظاهریست بخلاف
 کواکب ثوابت که حال ایشان برین وجه نیست بس لاجرم
 قوای جسمانی که در ماده عصری اند و تعلق بسیاریات دارند
 تا فلک زحل پیش معاونت نتوانند کرد و اما مقصود رفرف اخضر که
 وی بر ضوء آفتاب غالب بود و فرو کند آشته شد و پیغمبر
 بر آنجا برداشته شد تا بعرضش رسید و عجایب بی نهایت

مشابه کرد تا و بل و می چسبند کرده اند که چون در آسمان بنشینم
معاونت حواس نماید و معنی در نور دیده شد چنانکه بعضی
مویبت بود رسید و آن روح قدسی را بجانب بالا کشیدند
و آسمان زمین و جوی بس ازین جهت آن جذب آتی که امری
در صورت آنچنان بستی که در غایت زیبایی است بنزدیک
روح مصور گشت و باز مانند جبرئیل درین مقام ظاهر است
بر مذهب جمعی که بران رفته اند که کمال آدمی در معرفت اگر چه
و کسبی است می شاید که زیاده شود بر کمال فرشته با آنکه
دفعی و جلی است و هر کس که پیش و می فرشتگان مقرب
در کمال معرفت زاید اند بر آدمی می گوید که پیغمبر علیه السلام فرمود
که آن رفرف اخضر که من بروی بودم گاه مرا بر بالا بروی
گویم مرا می پرانند و گاه فرو آوروی چنانکه کان بروی که من
از بالا فرو می افتم و چنین این حالت است از آن باشد بآنکه
آدمی را در کمال ترقی منزل می باشد و کمال فرشتگان مقرب
ثابت است بی تغییر و زیاده و نقصان بس جبرئیل را در مثل این

حالت مصاحبت نباشد **فصل** در وصیت مشایخ احکام است
با فیهام عوام و خواص می رسد و همه را از انجا منفعت می باشد
و الهما در توفیق این احکام موجب رفعت و دولت نیک نامی و
و آخرت می که در و احوال طریقت را خواص فهم میکنند و بان
منفع میشوند و پیشتر عوام آنرا نمیکرد می باشند بس سخنان
طریقت در لباس شریعت ادا باید کرد و نامه کس از انجا
خود بر و دارند و هیچ یک را در انجا مضرتی نباشد و اما حقیقت که
محض وحدت است در عبارت نه کنجد و هر کس که منوجه شود
که توحید کند اثبات خود کرده باشد در توحید کردن و از انجا
نقد لازم آید بس مخط توحید نباشد چنانکه مشهور است
وح سخن در توحید حقیقی مبس نه شود و اگر کسی خواهد که از اثبات
کند جهان باشد که بر آب پیا بان حقیقت آب حیوان را روشن
میکرد و اند و این خیالی فاسد و تصور باطل بود و مقصود از رموز
بزرگان راه دین و واصلان راه نفس در باب توحید تشویق
طالبانست نه بیان حقیقت آن و در یافت مرتبه حقیقت بروجه

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس پندار خدا را که بسبب انکه هیچ عقلی را قوت
 به صفت او نیست و هیچ دانش را وسع احاطت بیکه وقت
 او نه هر عبارت که در لغت او ایراد کنند و هر مان که در وصف
 بر زبان رانند اگر شوق بیک ارزش به تشبیه معارف در تصور نیاید
 و اگر شوق به از غایت تعظیم میرا در توهم نیفتد و از تجربه شوی
 اصفا و مقدس او را خاتم انبیا محمد مصطفی گفت لا احصی
ثناء علیک انت کما اشیت علی نفسک و فوق ما
یقول القایلون هزاران درود و صلوات و آفرین و تحیت
 بر روح مقدس او و ارواح پاکان و دمان کاینکایان
 او باد بجای حق . محرابی ساله و معرایی مقاله و ابعاد از کج
 کتابی که موسوس با صدق ناصری و شمیمت بر بیان احکام
 کونیه و سیاست مرصیه بر طریق حکما اندیشه بود که محقق
 در بیان سیر اولیا و روش اهل پیش بر فاضل سالک طایفه
 متبرقواعه و سمع و منبر بر دقایق نظر و حکمی که غیر لب ان
 صنعت و خلاصه آن فن بر نیکه از اسفالت آن مهم از سبب شرت

به اندامه و موافق مقایسه میسر نمیشد و انخراج آنچه در ضمیر بود از
 قوت بقیل دست نمیداد تا در سبقت کدایت رفته نافت خداوند
 صاحب اعظم و دستور عالم و الی السیف و العلم قدوس اکابر
 و العجم سس کنی و الدین بهاء الاسلام و المسلمین علی البدر
 نور العالمین قدوس الفضله فی العالم صاحب دیوان المکمل فی الکلام
 و الامیان مقام العدل و اللسان افضل و کل جهان مجا و مرجع اراجین
 الصاحب السعید بهاء الدین محمد الجوینر اغر الله انضاره و ضعف
 اقداره با تمام ان اندیشه نقاد یافت بر نوعی که دست داد و دست
 و حال اقتضا که با وجود کثرت عوائش و وفور علایق ایجاب می نماید
 آن مساعدت می نمود و موافق در تخریر آن مساعدت که از جهة
 انصاف و لبر کوا و امثال فرمان مطوع او شامل بر شرح آن صاحب
 و ذکر آن و قافیه در برین مختصر وضع که در هر باب باید اینست از
شریل مجید که لا یامت الباطل من بین یدیه این
 خلفه که بکشتهاد و اردو به اراد که و اگر اشارت مقتضی بود
 مصرح نیافت بدانچه بد آن زد و یک بود اقتضای که و انرا
اوصاف الاشراف نام است که اگر بسنده آید مطلوب
 حاصل شود و الاخرین نمید معذرت تقدیم یافته است که درم
 اخلاص و محاسن نسیم ذات شریف این معنات را بدیل مغفرت
 نویسد که از اینجه سبب نه و تمام آنچه در عالم مجاز و اورا بر تبت و در

نظر از طرف

مکمل که پیغمبر را فرستاده است و قرآن مجید علیه السلام فرستاده
 و احکام و فرائض و سنن و حدیث و احادیث و احادیث و احادیث و احادیث
 امت را بران اجماع به ایمان و فقه است پس ایمان مثل ایمان است
 بیک و اینقدر قابل زیادت و نقصان که بگوید اگر کسی از این باشد
 آن زیادت کمال ایمان بود و مقدار آن ایمان و کمال آن زیادت
 آن بیک که آنچه را بیشتر و گفته و گفته باشد و اندوخته و بگوید بگوید
 و آنچه از آن اثر از فرموده بیک اثر از کذا و آن چه از باب
 عمل صحت بیک و قابل زیادت و نقصان است و البته تصدیق
 مذکور بیک و از جمله ذکر ایمان با ذکر عمل صحت فرموده در همه
 مواضع که **الذین آمنوا و عملوا الصالحات و**
بیاید و است که ایمان را اجابت از همه کمال ایمان را
و است و در اینها الذین آمنوا اجابت از است و قالت
الا عراب انما قلتم تمنا و لکن قولوا اصلنا
و لما دخل الایمان فی قلوبکم اشارت بهمانت
 و به ایمان ایمان ایمان تصدیق است و آن تصدیق جانم بیک
 با بیک تصدیق بیک که لا زوالش حکم بیک و بیک تصدیق جانم
 حاصل باشد هر آنکه آن تصدیق مستمزم عمل صحت باشد
انما المؤمنون الذین آمنوا با کلمه و رسولهم ثم لم
یرتابوا و ازین برتر ایمان عیب است یومنون بالغیب

۵

آن معارف بصارت در علم متضمن ثبوت تصدیق ایمانی که
 جز و را و اجاب و از جمله مقبول نیست و از آن کمال
 ایمان است که در حق است فرمود است **انما المؤمنون الذین**
اذا ذکر الله و طیت قلوبهم و اذا بلیت علیهم اياته لم یؤمنوا
ایمانا و علیهم یقی یقون الذین یقمن الصلوة
و مما رزقناهم ینفقون تا آنجا که او بیک هم المؤمنون
 حقا و این مرتبه ایمان کمال است و متصل باشد ایمان یقینی که
 شرح آن بعد از این گفته آید و آن مشاهدات ایمان باشد
 و آنچه در سلوک کمال ایمان است ایمان تعلیل است و
 ایمان عیب چه ایمان زبان تنها بحقیقت نه ایمان باشد
و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون اشارت
 بآنست و هرگاه که اعتقاد بر حق حاصل باشد که کمالی مطلق
 یعنی آن بیک ری است با سلوک نفس سلوک ممکن باشد
 و حصول آن تعاقب آسان بود و باید که عمل حاصل شود و
 از بیعتی گفته شده است **عرب** باور و شک نیست که در ایمان است
 با حق یقین که جانانی است احوال جهان چو عید میسر
 سکونت در آن که حال کمال است **ربانی**
 بیک که اسرار و پنهان و بیک تا بیک که رسوایان و بیک
 هر جانور زنده بیک و بیک اندیشه بیک تا بیک جان و بیک

مصلح دوم در ثبات **قوله تعالى يثبت الله الدين**
آمنوا بالقول الثابت في الحياة الدنيا وفي الآخرة
ثبات حالتی است که بایا ایمان مقارن نشود طبعی نیست
نفس که در طلب کمال مشروط است باین میسر گردد و هر چه هر
در معصده خلش مثل زلال بیک طالب کمال شود بعد و ایمان
و ثبات ایمان عبارت از حصول عزم است بآنکه کمالی و کمال
است و تا این عزم نباشد طلب کمال صورت نمیدد
و عزم طلب کمال و ثبات عزم تا حاصل نشود سلوک ممکن
نباشد و صحت عزم بد ثبات **کذا الذي استمر**
السياتين في الدين حيران یا شیخی که میخواهد عزم نماید
چون آنکه عازم جهت معین نشود حرکت و سیر و سلوک از او واقع
نشود اگر چه کند اضطراب و تردید بی حاصل که اگر از او بگذرد
و عزم نباشد و علت ثبات بصیرت باطن باشد بحقیقت
معصده خلش و وجدان لذت اصابت و طعنه شدن آن حالت
در باطن زایل و چرخ زوال نهد زود باین سبب صدور اعمال صالحه
از صاحب این ثبات دانیم و ضروری باشد و نزدیک به غیر
آمده است **انما** که ببرد و سبک از حال کمال حقیقی بود
ز آنکه و را بهمت زوال و در آنکه طبعی نیست نفسش بیک
ناچار که بر نیت اهل کمال که بشنود این صفت شنیدنی



از سر نهان که سر تیری پس از سر از روی خود خبری
نه میل که هیچ و نه بگری فصل سوم **قوله تعالى ان**
صلواتي و شكوتي و محياي و مماتي لله رب العالمين
نیت را معنی قصد است و قصد وسط میان علم و عمل چه
اول تا آنکه کاری کرد نیت و در نیت ثبات قصد کمال
انکار محال بود و تا قصد کمال از روی حاصل نشود
و بعد اسیر و سلوک قصد است و در سیر و سلوک باید که قصد
مقصود معین باشد و غیر مقصد حصول کمال از کمال مطلق
پس نیت باید که مشتمل بر طلب قرب حق تعالی که او است
کامل مطلق و غیر خشن بود نیت تنها از عملها بهتر باشد
نیت المؤمن خیر من عمله چه نیت بمثاب جان است
و عمل غایت تن **انما الا عمل بالنیات** زنده شدن
بجانت و کمال امری مانده من کانت هجرة الى الله
و من کان هجرة الى الدنيا يصيبها او امارة تن و هها
فحجرة الى ماها جلاله و عمل حرکت مقارن نیت مقرون
بطلب قرب باینکه هر آینه معقنی حصول کمال باشد بحسب آن
قوله تعالى لا حيلة في كيد من يخونهم الا من
امر بصدقة او معروف او اصلاح بين الناس من
يعقل ذلك ابتغاء مرضات الله فسوف نؤتيه اجر عظيم

که از آنکه ترا به بی تبارت بنیازد با نام زینب است از آنکه روانی
 کار هر که که خاص برای او است تا بود در آن کار که مکتف است
 ای محمد را از تو نهانی میسر **سایه** در تو ربان همه کس
 که از جهان میگویند را به نسبت **لیکن** به تو را به نسبت زینب میسر
فصل چهارم در صدق و راستی **یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقين** صدق در گفت
 راست گفتن و راست گفتن و صدق و در بیخود هر که از صدق
 راست هم در گفتن و هم در گفتن و هم در گفتن و هم در وفا
 یا محمد زبان داده به و وعده کرده و هم در تمام حالها که او را
 پیش آید و صدق کسی بود که درین همه او را راستی ملکه باشد
 و البته خلقت آنچه باشد در هر باب از و توان نیست
 نه عین و نه بار و نه عا که اند که هر کس چنین بخواهد که او
 نیز هم راست باشد و راست است **رجال صدقوا امانا هدی الله**
علیه درین نشان آمده است و صدیقان باشند درین و غیر آن
 در یک ملک آورده اند **فالیک مع الذین انعم الله**
علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین
 و سیم بران را مانند ابراهیم و ادریس علیهم السلام بصدیق وصف
 که **ان کان صدیقاً نبیا** و دیگر از آنکه گفت و جعلت هم
 صدق عیا و غیره است نزد دیگران را به یک موصول محقق

در...

پس هر که بر طریقی مستقیم سلوک کند لعید و از ترس **رابع**
 در ظلمت حیرت از کارهای سوس **خدا** هر که نخواهد که بهر
 در صدق و طبعیت زیر آنکه باشد **شایسته** فیض نور انوار سوس
رباعی که در مثنوی از تو بگفته شده تا در مثنوی بهر
 به اندازین برکت است **کاک** کس که ره را از تو در مثنوی
فصل پنجم در امانت **فالذین امنوا**
و امنوا علی ربکم و اسلموا امانت بجدای شدن بود
 در و اقبال کفر و آن **بسه** جز بود **یک** باطل که همیشه مستعد است
 او تعالی است و در او **رو** و **طلب** قربت او کند و
 جای تقرب منیب و **یک** بقول که در عموم اوقات بیکر او
 و در کفر او و یک بیکر از تو دیگر باشد مشغول شود
و ما یبذلک الا من ینیب و یتوب با عاقلان
 که همیشه رطاعت و عبادات که مقرون به نیت قربت باشد
 مواظبت کنند مانند صلوات و نوافل و وقوف و محافل
 نزدیکان دین و بذل صدقات و احسان خلق خدا بی نشان
 اسباب نفع یا نشان و باز در کشتن موجبات عزرائین
 و راستی که در کشتن در معاملات و انصاف از خدعه و ابله
 بدادن و بر جمل الزام احکام شرع تقریر با الهی و طاعت
 طاعت کردن **فانذروا الله** **و انزلت الجنة للسلطان**

غیر بعید هذاماتن عددون کلک اواب حقیق من
 خشی الرحمن بالعین و جاء قلب منید خلق
 فیلوم ذلک الخلق لهم ما شأون فیما ولیدنا
 من ید کر غم سکوب راه حق تو کر که در هر جا که است
 با او سکوب که خود از وی میسر در دال غفلت می آید و در باقی
 و در دین تا تو موس خدایه از سر نهی در هر جا که
 نباشد در روز بهر و در که نه مذکر و در او سر
 و اندیشه ای و آن یکی بر هر **فصل ششم** قال الله تعالی
وما امرنا الا لیعبدا الله مخلصین له الدین
 ما امر خدا را بیکه بعبادت او بماند و بماند از هر چه
 بود و با او در اینه بماند و اینها با خدا ای افیخی که در آخر
 گوید و خدایه است را بماند از هر چه و خدایه است و گوید
 و هیچ غرضی دیگر نه دینوی و نه لغوی یا او در دنیا میرد الا
بیت الدین المخلص و معالی اخلاص کنی بود که غرضی دیگر
 با آن غرض در آید و مانند جاده یا طلب نام سبک یا طبع و آ
 آخرت یا از جهت نجات و سر که در از عذاب حوز و
 استه از باب شرک و شرک و شرک و شرک **جلی و خفی**
 و شرک جلی است برتر باشد باقی شرک خفی **بیت الله صلی**
دین الشک فی افی و خفی من دین الخلقه السیله

در اخلاص

الصغیر الصماء فی اللیلۃ الطلیه و طاری کمال ارش
 تباهترین مانی میسر از سکوب منی کان یجی القاء و قیه
 فیما عیاد صبا لجا و لا یسیر کما عیاده ریه احکام
 و خیزم شرک خفی و رفع شود سکوب و وصول است و در من
 اخلاص الله تعالی اربعین صبا حاطفرت نیایع الکلمه
 من قلبه الی لسانه **رب** تا تو من را بیدار اخلاص
 که با آن از بندگی بدو خلاص و زدیو خلاص تا سبک نشوی
 سبک بندگی کن بیده حال **رب** که طیاره ای شوهر به سبک
 او را است و با تو اگر با شر است و آنکه که با خدا و در دین هانی
 او را با شر است و آنکه او نیز تر است **بام**
فصل در ازاله عیاق و قطع موانع از سیر سلوک
 و آن شملت بر شش **فصل اول** در توبه **فصل دوم** در زهد
فصل سوم در فقر **فصل چهارم** در ریاضت **فصل پنجم**
 در محبت و مراقبت **فصل ششم** در تقوی **فصل اول**
 در توبه قال الله تعالی و توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون
 لعلکم تفلحون معنی توبه رجوع ازین دنیا و او ایام
 داشت که نه چه بگوید و باید دانست که اخلاص بندگان بر پنج
 قسم است فعلی که باید که و نشاید که بکشد فعلی که
 نباید که و نشاید که بکشد فعلی که از دین ناکردن بهتر بود

بارخ

بام

بس غم که هر زهره خوردم افروزی **باز** که ده منجه بر دم افروزی
 اگر کس نکند بود هر در هر عمر **یک** رک که اگر کدم افروزی
فصل دوم در زنده قال لعل و لا تمدن
 عینک الی ما تنعیه از و احاطه هم زهره لثوق
 الدنيا لثقتهم فيه و رنق رنق خیر و البقی **نهد**
 ضد رنق یک و زاهد که رنق که او را یکی معنی دنیا و ارباب
 مانند کول و مشرب و ملائیس و مسکن و مشتهیات
 و لذات دیگر و مال و جاه و ذکر و قرب طوک و نقادام
 و حصول مطلوب که ترک از جدا تواند شد عینت
 سقنه از سر غنا از راه جبل آن و نه از جهه عرضی یا عرضی
 که راجع باو یک و هر کس موصوفت فوق با صفات زاهد باشد
 بر وجه مشهور **اما** زاهد حقیر که یک که بر زهد مذکور طبع نیات
 از صفات دنیای و ثواب بهشت هم ندارد دیگر و بعضی
 از جمله این بر شرم جدا از آنکه شایع و سعادت هر کس باشد او را
 ملک یک و مشوب با طعم امید یافرضی از اخلاص نه در
 دنیا و نه در آخرت و ملک که در دست آن صفت نفس باز بر
 باطل طلب مشتهیات و ریاضت و ادق امور و قه تارک غرض
 در وی راجع نیست و در حکایات زنده آمده است که شخصی بیل
 سر کو سفید خنجر و با لوده فروخته که از پیم کلام هیچ و قه چنان

کود

او را با شربت قند از طعم کم

نکرفت از و سبب آن ریاضت رسیدند که وقت نفس از روی
 این دو طعام کوه یا عدم وصول بآن از و مالش را دم تا
 دیگر میل هیچ مشتهر نکند و فکر کند که در دنیا زاهد احتیاج
 کند چه طبع نجای با تو با در آخرت مثل یک یک که دنیا
صفت روزنه شاول طعم نکند با و قه راحت حاجت دارد
 صفت مشرب متوقع بسیار تواند خورد و یا کسی که در تجارت
 متاعی بیهوش متاعی بستاند که بر آن سود کند و در
 سکور راه حقیقت متعنت زهد و قه شواغل باشد
 ساکب بجز مشرب شود و از و حصول به قصد یار نماید **باز**
 از زهد اگر دود بر آمان از **اما** متاعی که ترک دنیا جان را
 ترک دینی نه بهر دنیا زاهد که **اما** ترک یک هم زهد خوانند از **اما**
 از آنکه عرض زهد بهر وجه است **اما** صفت زهد مقصود و بعضی
 دور و می بخور کنی نه بخور **اما** ام او تر حکمت که معبود خود
فصل سوم در فقر قال صدقاً ليس على الصغى
 ولا على المرضى ولا على الذين لا يجدون ما
 يسقون حرج اذا اضحى الله ورسوله فقير
 کسر را کونید که رعیت مالش بهر مال که از کفاف
 او باشد و درین موضع کسی را کونید که رعیت مال و
 معنیات دنیا و سر ندارد و اگر مال در دست او آید بجا آن

انما نكته از نادان و نه از عجز یا از ضحک یا از غفلت یا
 سبب ظهور مانند حصول اشتیاقات یا سبب طایفه و ذکر غیر
 و آثار سخاوت یا از جهت خوف از عذاب هرگز باطل
 ثواب گرفت بل از جهت قناعت الهی که لازم اقبال بر سبک راه
 هیئت و اشتغال بر این دنیا است یا غرض از غفلت از حجاب
 او تشویق و تحفیز است بر سبب سزاواردهای الهی و سبب
 الاخذ به که مملوک اهل الجنة فالاولی فی کمال ضعف
 مستضعف اغتراب شعفی طهرین لا یویدیه لولاهم
 علی الله لا یرقسمه و غیر کفایت خواهی بطی و عکس از رزق
 شود بهر حال لا یل اجمع یوما فالسبب و اسبغ لولاهم
باب در رویش هیچ کس در میان **باب** که نور تو در تصرف خویش مدان
 و از آنکه بوی بوی نیاید **باب** با زخ و بیهوشی مدان
باب که در رویش تو در هیچ **باب** نه است کسی که هیچ و نه خود
 هیچ **باب** خورشید به آن کسی که از ملک خدای **باب** در و غیر
 و از آنکه نباشد به هیچ **باب** در هر جهت حال **باب**
 و اما من خاف مقام ربی و نهی النفس عن الهوی
 فان الجنة هی للمادی ریاضت را م کردن مستوی باشد
 بمنع او از انجامی قصد کند از حرکات غیر مطلوب و ملکه کردن
 او را طاعت صاحب خویش در اینجا او را بر امر آن دارد

از آن

از مطالب خویش و در موضع مراد از ریاضت هم منع خواهد
 از انشاء و مطاوعت قوه نفسی و شهوات و آنچه از آن
 و قوه تعلیق دارد و هم منع نفسی طایفه از ریاضت قوا را خواهد
 که در ازل اخلاق و اعمال با مانند غلبت عرض بر جمیع مال
 و انشاء جاه و توابع آن از حلیت و مله و خدایت و
 نقض و حقد و حسد و مجر و اثم که در شر و غیر آن از آن
 حادث شود و ملکه که اندکی نفس آن نه را و طاعت عقل علی
 بر وجهی که رسانده او با کمال که او را احکام و نفسی را
 که متعلق قوه شهواتی که به هم می خوانند و از آنکه هیئت
 قوه غلبه کند قوت سبعی و از آنکه در ازل اخلاق ملکه کند
 شیطان و در شر بل ای جمله را نفس اماره خوانده است
 یعنی اماره بالسوء اگر آنی در ازل در و ثبات
 اما در وی ثبات نیست تا وقتی میل بشود و در و
 میل کند و غیر میل کند از میل به شیطانی و خواهی را
 طاعت کند از انفس لوامه می اند و نفسی را که مقاد
 عقل است مبعات میل و طلب خیر او را ملکه شده باشد
 نفس مطمئنه خوانند و عرض از ریاضت سه جز است
کلی و منع موانع از وصول بچی و آن شواغل ظاهر و باطن است
کلی مطلق که اندکی نفس حیوانه عقل علی را تا به غلبه

کلی

بر طلب کمال و سبب ملک کفایت فیض از خود به نیت آن
 معاد و بیک قول و معنی نیت را یکبار و او را یکبار نیت
فصل پنجم در محاسبات قال الله تعالی وان
 تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه بحاسبکم
 می است بحاسب که در دین و عاقبت سر را نیت به نیت
 و در بعضی موارد از نیت است که طاعت و معصی را با نیت
 حاسب کند تا که این نیت است که طاعت بیشتر باشد یا معصی تا قدر
 فضل طاعات او بر معصی او باشد و هر که خدا استوار در حق او
 کرده است جز نیت دارد و بدل وجه و چندین حکمتها از نیت
 اعضا را و که علی بن ابراهیم چندین کتاب در شرح آن آن قدر که
 فهم این بدان رسیده است ساخته اند تا آنکه از آنچه
 هست از در بیان فطره فهم نموده اند و چندین طایفه ها که در قوتها
 نبات و حیوان و هر دو موجود است بدان کرده است چندین
 ذاتی صنع در نفس او که مدرک علی و محقق است نیت از نیت
 و مدرک محسوسات و مدرک قوت و اعضا و آلات ایما که کرده
 و روزی او که از ابتدای فطرت تقدیر کرده است و کسب
 برورش او از علویات و علیات که در اندیشه بر فضل طاعت او
 بر معصی این نعمتها را و دیگر نعمتها که برش توان نمود و حاکم فرمود
 فان تعدوا نعمته لا تحصوها ما موارده کند بر نفس خود

در نیت احوال و اقصای نیت و اما اگر طاعت و معصیت او مساوی
 باشد بداند که باز این نعمتها هیچ بزرگتر از نیت نیت و تقصیر
 خود را واضح نماید و اگر معصی را هیچ با نیت و احوال و اقصای
 طالب کمال از نیت حاسب کرده باشد از نیت و طاعت در وجه
 نیاید و حسی را با نیت طاعت نیت مقصود اند و از نیت
 فرموده اند که حاسبوا انفسکم قبل ان تجیبوا
 و اگر حاسب نیت و در معصیت تا دل نماید و نیت آن
 و آن کان متقال حیت من خیر دل اینها و کفی
 بناحاسبین حاسب او کند و در عذاب ابد و خیران
 عظیم افتد و چندین نیت و نیتها عدل فیقتل
 منها شفاعه اعادنا الله من ذلك اما رایت
 است که همیشه ظاهر و باطن خود را نیت نماید و تا از وی
 جز در رو به نیت که حسنه را که در نیت باطل که نیت و طاعت
 احوال خود را نیت نماید تا معصی افتد اما نیت نیت روزی
 و نیت غل او را از نیت که راه حق باز ندارد و نیت و نیت
 و این معصیت نیت خطا می دارد که و بهمو و اعمال ان الله
 بعلم ما فی انفسکم فاحذروه یا ایها الذین یؤمنون
 وصول بمطلوب ربه و الله یوفی لمن یشاء من عباده
 انه هو اللطیف الحکیم **فصل ششم در تقوی**

فَاللّٰهُ تَعَالٰی اِنْ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰىكُمْ
 تقویٰ بر منزه است از معاصی از پنجم حدیثی است و در راز
 و محاسبه که هر کس که طالب محبت است از شاه و الی غیره در آن حضرت
 و اقدام بر آنچه مقتضی فرموده است بر او کسیر باشد که تا علی و او
 دست دهد و در میان چهار او هیچ اندک نقصی را که طالب ملک
 باشد از هر چه ضایعی ملک بعد با مانع از حصول ملک باشد تا از سیر
 سلوک در طریق طلب ملک برهیزد باید که آنچه مقتضی حصول
 یا معاون در سلوک مفید و معاون باشد و من توالله
 جعل له مخرجاً و برزقاً من تحت لا یحسب
 و تحقیق تقویٰ مرکب از سه جز است **یک** خوف و **دو** ترس
 تا منزه معاصی و **سه** طلب قرب و شرح هر یکی از این
 سه در بی مختصر گاهی گفته ایم که در در شریک و اجابت
 در تقویٰ و شایستگی متقین بیشتر از آن است که در در مختصر
 بیان توان کرد و غایت همه غایات محبت بر تکیه است
 بل من او فی بعضه و التقی فان الله یحب المتقین
 در سیر و سلوک و در طلب محال احوال است
 و آن شملت بر سه **فصل اول** در خلوت **فصل دوم**
 در خوف و ترس **فصل چهارم** در رجا
فصل پنجم در صبر **فصل ششم** در شکر **فصل اول** در خلوت

و مؤثر

فکر

فَاللّٰهُ تَعَالٰی وَ ذَرِ الذِّیْنِ اخْتَدَوْا دِیْنَهُمْ لَعْنًا
 و لعنا و غر نهیم للمیوه الدنیا در علوم حقیقی
 مقرر شده است که هر ذات که مستعد قبول فیض الهی
 باشد با وجه استعداد و عدم موانع از حصول آن فیض محو
 شود و به و طلب فیض از کسیر ممکن باشد که او را هر چه
 معلوم بود **یک** آنکه وجهان فیض یقین باشد و
 تجرد باشد **دو** آنکه داند که وجهان فیض در هر دو
 با مقتضی ملک آن ذات بود در هر دو علم معاون
 استعداد قبول آن فیض باشد در هر دو احوال و غیر آن
 معلوم کند و **دو** راده که کوی طالب محال بعد از
 حصول استعداد از اذات موانع و شواغل مجاز تر و در
 با که فیض را به ثبات با سویی لغت مشغول دارند
 و از احوال که بر وصول بمقتضی حقیق باز دارند و شواغل
 حواس ظاهره و باطنه باشند باید که توانای حیوانه افکار
 مجاز را احوال ظاهره شال باشند بدین صورتی
 که بنشیند و را باشد به الا بخت افتد و نشیند فی صورتی
 مناسب و همچنین در بویها و طعمها و ملوسات حواس
 باطنه شال باشد به شکل صورتها و حالها و خاطرات آن
 ملطف باکی یا حیوان مجتهد یا مغضتر یا قلع منزه یا محض

۷

ما استقامی یا عدم قطع باشد که از حال گذشته باشد که امور
که طایف حصول آن امور مانند مال و جا **و اما** قوا استوار است
بسیار فی الواقع فی بعضی استوار است یا خیر یا خیر یا غیره
یا انتظار لذت یا امید و غیره یا صبر یا صبر یا صبر
و اما افکار و محاسن و غلظت فکر در امر غریب است یا علم غایب
یا علم و بر علم هر دو است یا نه از مطلق محجوب است **فصل**
عبارت است از ازاله این علم و این علم محجوب است یا نه
که موضوعی اختیار کند که این از محسوسات ظاهر و طریقت است
و قوا هر چند با قوا منقطع است که از او را بجنبه علم ان قواست
و دفع از این علم و علم بود که از او را از افکار و محاسن غریب
کند و آن فکر که می بیند غایت آن را به مصلح و معاش
و اما مصلح معاش امور و غایات آن حصول لذات
یا به نفس طالب را و بعد از زوال مراد ظاهر و خلاصه
کردن باطن از استعمال سوسمی است یا نه که به هم است و
جوایع است اقبال کند بر قصد سوانح غیر و رفیق و اراادت
حقیر آنرا افکار خوانند و آن در بعضی معنی اراادت است
و آن است **مستلزم** در تفکر و تفکر است
و له متفکر و فی انفسهم ما خلق الله السموات
و الارض و ما بینهما الا بالحق هر چند در معنی

و کلام

و وجه بسی گفته اند و خلاصه همه وجه است که تفکر بر طایفه
است است **از** در مقاصد و نظرات غیر گفته اند در اصطلاح
علماء و محققان از مرتبه نقصان بمرتبه کمال شود از رسیدن الیه
و از این سبب گفته اند اول و احیات تفکر و نظرت و در
شماره حش بر تفکر زیادت از آنست که بتوان شمر دان
نه ذلک لایات لقوه تفکر و در حدیث آمده است
تفکر ساعتی خیر من عباد سبعین سنه
و باید دانست که مبادی و سر از اینجاست که آغاز حرکت باید دانست
و انفس است و بر استدلالت از آیات هر چه یعنی
از حکمتها که در هر ذره از ذرات هر یک از این که کون
یا فیه شرف عظمت و کمال مبدع هر چه باشد نو و ابداع
او در هر ذره کرده شود سننیم آیات فی الافاق
و فی انفسهم حتی یتبین لهم الحق و بعد از آن
استهناک از حضرت جلال او بر هر چه جزا است از مبدع
او که می کند بن بیک اند علی کل شیء شامد
یا در هر ذره از ذرات تجلی ظهور او مکتوف گفته اند اما است
افان از معرفت موجود **و اما** کسوی اقتدا کنند چنانکه
است و حکمت در وجه هر یک بقدر عظمت آن حاصل شود
و آن مانند علم هیات و افلاک و کواکب و حرکات و کواکب

وحرکات و اوضاع هر یک و مقدار اجرام و ابعاد و غیره
 آن و هیات عالم سفلی و مرتبه غایت و تعالی آن و بحسب
 صورت و کیفیت و حصول افرجه و ترکیب مرکب و معجزات
 و نبات و حیوان و معرفت قوی نفوس سما و بر و ارض
 و مبادی هر یک و آنچه از ایشان و در ایشان واقع شود از
 مناسبات و مخالفت خاص و مشارکات و آنچه
 باین جمیع تعلی دارد از علوم اعداد و مقادیر و لواحق
 آن و اما ایات نفس از معرفت ابدان و انفس باشد و آن
 معلوم بکمالات شریح اعضا مفروقه از عظام و عضلات
 و اعصاب و عروق و مبادی هر یک و مرکب اجزاء اعضا
 ریس و خادمه و آلات هر یک و جوارح و مغز و قوت و افعال
 هر یک و احوال و سجد محض و معرفت نفوس و کیفیات ارتباط
 آن با مبادی و افعال و انفعالات هر روز از یکدیگر و حساب
 نقصانی و کمالات در هر یک و مقتضی سعادت و شقاوت عاجل و
 آجل و آنچه بدین تعلی دارد و آنچه مبادی است که تفکر
 عبارت از آن است و الا مقاصد و ان مشاهدات و سیرت
 باخترانی و فضول و ابواب معلوم شده و آن وصول باشد
 بنهایت مراتب ملک **فصل سیم در خوف**
 و استعدا و خافون آن کتم مومنین علی کفایت

الحن علی غایت و الحزن بمالم بابت پس فرق عبارت از عالم
 بسبب وقوع هر که در دفع آن مستعد باشد یا غایت فرستاده
 از هر غیب فیه که ملائکه آن مستعد باشد و خوف
 عبارت بوجه از عالم جللی بسبب هر که اسباب حصول آن عالم الوقوع
 باین مانع قوت مغز و کفایت آن مستعد بود پس اگر اسباب
 حصول معلوم الوقوع باین مظهر بطریق غلبه از اشغال هر که و دین
 خوانند و عالم زیادت که و اگر بعد از وقوع اسباب معلوم شود و
 عالم حال از آن حقیقت خوانند که بسبب آن بالحوالی و عرض و خوف
 و بابت سکون از فایده ظاهر هر که در آن اگر بسبب از کتاب
 معلوم باین بخت مدت گذشته در عظمت از عبادت
 یا در ترک سیر در طریق ملک مقتضی بصیرت عزم و قیام و خوف
 اگر از آن کفایت و نقصانی و نارسیدن بدرجه ابرار باشد
 موجب به نقصان در کمال بجزورت و مبادرت و سیرت
 طریق ملک ذلک بخوف الله به عبادت و سیرت
 در بینهم از حزن و خوف خالص از اهل شک است
 فویل للقاسمین قلوبهم من ذکر الله او یلد
 فی صلا لمین و نیز از آن که در بینهم بسبب زوال
 این خوف باین مقتضی ملک بجه اقامت مکن الله
 فلا یمن مکر الله الا القوم الخاسرون و اما اگر ملک

ازین خوف و خوف بر ایشانند الا ان اولیاء الله
لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و هر چند که
لست خوف و خشت بر من است و عرف از طاعت
میان هر دو فرقت نیست بعد از حاصل است ایمان
بخشی الله من عبادہ العلماء و بهشت باشد آن
خاص است ذلک لمن یحیی ربہ و خوف از زبان
مشاف است لا خوف علیهم پس خشت است شمار
با که که بسبب شور بخت و بهشت حق تعالی و وقوف بر
نقصان خود و تصور ازاد حق مذکور او بخجل ترک ادب
در عبودیت یا اخله که بطلست للذم آید پس خشت
خوف از بهر و بخشون بر بهیم و بخافون سوء العذاب
و دلت بران در بهت خشت نزدیک است هدی
و رحمة الله للذین هم لربهم یهتدون و با که
خوف در بهر رضا و خوف او با من بدل شود اولیک
لهم الامن و هم من لدن جد او را نه از بهر مکره
که است بهر و بهر مطلوب و بهت و این امن و است
کمالی که چاکر از بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر
خالت از بهر و بهر که بتلوه و بهر و بهر و بهر و بهر
هم از رتبه تا خشت از لوازم تکلیف **فصل چهارم در رجا**

خاصه

در

قال الله تعالی الذین آمنوا و الذین هاجروا و جاهدوا
فی سبیل الله اولئک یرحمهم الله هرگاه که مطلوب
متوقع باشد که در زمان مستقبل حاصل خواهد شد و طالب و اطمینان
باشد حصول اسباب آن مطلوب فرمود که از تصور حصول
آنچه تا توقع حصول آن در باطن او حادث شود حسیا
خوانند و اگر داند و مستیقن باشد که سبب استیصال آن متوقع
و لایق الوقوع مستقبل از استیصال و مطلوب خواهد شد و بهر
فرع در صورتی که با که و اگر خشت است حصول معلوم
و مطمئن نباشد از آن متنی خوانند و اگر خشت حصول
است معلوم و توقع حصول آن را رجا از باب غرور
و حاکم است و خوف و رجا متقابلند و در هر یک
رجا مشتمل بر فواید بسیار بود مانند خوف چه رجا باعث
باشد بر ترقی در درجات کمال بر سرعت میر و طریق
وصول مطلوب یرجون تجارة لن یولیو فیهم
اجرا هم و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر
مقتضی حسن ظن باشد بغیر و عفو و بر ترقی و ثقت
برعت او اولیک یرجون رحمة الله
و در حصول مطلوب او بموجب آن توقع فرموده است
که انا عند ظن عبدي و عدم رجا در مقام بیان

و قوطی که اندک لایمیا من روح الله اولی القی
 الکافرون و البیس لیباس و لغت
 اید شده است که لا تقنطوا من رحمة الله
 اما جنب که بجهت معرفت رسد بجای او مشغول شود
 لبس کند و اندک هر چه بایسته است ساخته اند و آنچه
 ساخته اند زیاریت است و با این تصور که اگر جایان
 عاید بجهل که تمام آنچه در بایست و در نه بایست
 بایشکایت از مبدء استیجاب حرام از مطلوب و از
 فضل گذشته و ازین فضل اعلم که ما و ام که
 در سلوک از خوف و رجاء تامل بدین دعوت
 خوف و طمعا چه از استماع آیات و عدو و عین
 و تفرس لایل نقصان و کار و توقع وقوع هر یک بدل
 از دیگر و تصور آنکه اشهر سلوک یا وصول به مقصد
 با لای و وصول حرام رجاء مقارن خوف لازم آید و ترجیح
 یکطرف و بر دیگر طرف حکم نماید لوف زان خوف لوف
 و رجاء لا عبد لا چه اگر رجاء ترجیح دهد افرین بیکجا
 لازم آید افاضت مکر الله و اگر خوف را ترجیح دهد تاثیر
 موجب هلاکت لازم آید اندک لایمیا من رحمة الله
 اولی القی الکافرون **فصل پنجم در بیان**

در

فای الله تعالی و اصبر و ان الله مع الصابین
 صبر در لغت جستن است از صرع بوقت وقوع مکر و ه
 و آن تمنع باطن باشد از اضطراب و باز داشتن زبان
 از سخنان و نگاه داشتن اعضا از حرکات غیر معیار و
 صبر بر سه نوع است اول صبر عزم و آن جستن
 بر سبیل جلد و اظهار شتاب در تحمل ظاهر حال او و نیز نیک
 عافان و عزم و جمع مرضی است بعلو ظاهرانی
 الحقیق الدنیا و هم عن الاخرة هم غافلون
 دوم صبر زهد و عباد و اهل تقوی و ارباب حلم و رحمة
 توقع ثواب آخره که انما یوفی الصابون اجرهم
 بعین حساب و هم صبر عارفانست چه بعضی ازین
 الله از یابند مکر و از جهت تصور رانند معبود جل و کره آن را
 بان مکر و از دیگر بندگان خاص که هستند است و تازیک
 محفوظ نظر او شده اند و بشر الصابین الذین
 اذا اصابتهم مصیبة قالوا ان الله فانا لله و انا الیه راجعون
 اولیک علیهم صلوات من ربهم و رحمة در
 انرا آورده اند که جابر بن عبد الله انصار مکه یک
 از کبار صحابه بود است در لغت غر یضعف بر و غر یستلزم
 شده بود محمد بن علی بن ابراهیم المعروف بابن

بعیاد او رفت و او را از حال او سوال گفت در حالیم
 که هر سال بخانه و بیمارستان می رستم و هر که از زندگان است
 میدارم محمد بن علی **علیه السلام** گفت اگر جوان دار و خواجه و اگر
 بیمار دار و بیمار و اگر شکر است دارد و شکر است و اگر کردیم
 هر که و اگر زنده دارد و زنده گانه جای بجز این بخیر نیست و گویا
 محمد را بوسیداد و گفت صدق رسول الله که مرا گفت که مرا
 از فرزندان من منزه می کند که پیغمبر انوار الارض و یاسین
 او را با تو علوم اولین و آخرین خوانند و از معرفت این خرافات
 معلوم شود که جای در مرتبه اهل صبر و عبادت و محمد در مرتبه
 اهل صفت بود و بعد از این شرح رضا داده **بند فصل**
مشم در شکر گفت ای خداوند تعالی و سبحان الشاکر
 شکر در لغت شاکست بر نعم باز از نعمت او و هر نعمتی نعمتی
 بل جمله نعمتها از حق است اما آنست پس مهم ترین چیز مشغول
 به شکر است که او را با شکر و فایده شکر به جزیل الله شکر
 یک معرفت نعمت است که اتفاق و انصاف شکر را است
 و هم شکر در حصول آن نعمتها با و و شکر به جزیل
 در کتب صبر و شکر به جزیل الله و استقامت و استقامت او
 باشد در باطن و شکر به جزیل الله و استقامت او و در قول
 جزیل الله و شکر در مقام باطن و شکر به جزیل الله و شکر به جزیل

از کمال

از مکافات با خیرت طاعت و اعتراف بجز این شکرتم از این
 و فی الجمله ایمان نضافان نضاف صبر و نضاف شکر
 چو سبک سبج حال از طاعت امر طاعت خایه بنابرین بر طاعت
 شکر باید کرد و بر غیر طاعت صبر و شکر که باز صبر خرج است
 باز شکر گوشت و لیس کفتم ان عبدی لشدید
 و از این معلوم شود که درجه شکر از درجه صبر عالیتر است
 و شکر شکر توان گذارد و الا بدل و زبان و اعضا و دیگر
 و هر سه نعمت است و قدرت بر استقامت هر یکی از این
 نعمت دیگر و توفیق باش در استقامت هر یکی از این نعمت
 که بر هر نعمتی شکر کرد که از این نعمتها هم شکر کرد که گذارد
 و شکر گذاردن این شکر بحکم باشد که در اول اینها شکر باشد
 و اعتراف بجز این شکر که نعمت است که با شکر خداوند اعتراف
 بجز از شکر بر کبریا است و با شکر بجز از شکر
 ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسك
 فوف ما یقول الفایلون و نزدیک لعلت بهیم شکر
 مشغول شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر
 و انشراح به شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر
 چگونه در مقابل کسی تواند کرد همه او با همه نهایت شکر
 یا ایها که بخیر و بجز در اند و نعم را و بجز **با عیان**

در ذکر احوال که مقارن سکون حالت مرصع باشد که در
مقتضای آن شدت برین فصل **مصل اول** در ارادت
مصل دوم در شوق **مصل سوم** در محبت **مصل چهارم**
در معرفت **مصل پنجم** در بعضی فصل ششم در سکون
مصل اول در ارادت فانی و قد تعالی و احسن
نفسک مع الذین یدعون الیهم بالغیاة العشی
یریدون وجهه یاریر ارادت خود است و این شرط
بدست شرط بهر شعور بر او شعور بیک که مراد حاصل است و عین
مراد پس اگر مراد از قبیل امور باشد که حال موجود باشد
الاحاطة به بهر مقتضای حصول حصول اگر در صورت
توفیق ارادت مقتضی حاصل شود و در عین که از شوق
خواند و شوق برین از وصول باشد و اگر وصول بدرج باشد
بهر از وصول اثر حاصل شود از محبت خواند و محبت را
مراست بود و عین آن وقت تمام وصول و انشاء سکون
بیک و اما ارادت مقارن سکون بیک و بوجوب اعتبار مقتضی
سکون بیک به طلب بیک از ارادت بود و محبت ارادت
منقطع شود بیک وصول علم یا مشاع وصول نیز منقطع شود
و این ارادت مقارن سکون بیک بهر چهار نقصان حاصل بود
و اما لایزال است ارادت عین مراد بود در احاطة کامل است

در ارادت

که بهرشت و خیر است که آنرا طوبی خوانند هر کس را از ذکر
مراد او یا از زوایای درخت یا در سبزه یا بهج یا خیر
و این شرط را در گفته اند بعضی محکم را بر طرف که در دنیا کنند
و در گفته اند بعضی محکم را بر ثواب در آخرت بدهند و
بعضی را عین عمل است یعنی ثواب است که و این سخن
مؤید است که بعضی را ارادت عین مراد باشد و هر کس که
در سکون بدرجه رضا رسی او را ارادت مشفی شود بیک
از بزرگان که طایر است بهر بهر است گفته است لوقیل
اما تریه اقول اریه ان لا یرید **مصل دوم**
در شوق قال قد تعالی و لیعلم الذین
اوتوا العلم انه الحق من ربک فیو صوابه
فجنت له قلوبهم شوق یافتن لذت محبت باشد
که لازم فطر ارادت بهر آمیخته با الم مقارنت و در حال
سکون بعد از شدت شوق ضروری که شوق از
سکون محض شعور بیک مطلوب حاصل شود و سبب آنکه
در سکون ترقی نشود شوق او بیشتر شود و صبر بیک
نا انکس که مطلوب بر بعد از آن لذت نال حاصل شود
لذت پس الم و شوق مشفی گردد و این باب طریقت بیک که
مستحق محبت را شوق خوانند و این باب اعتبار باشد

و این است که از شوق بهر
دعا و تقاضای برادر است
عالم شده است

که طالب انکار بکوبان مرید هوزر رسیده **مصلح**
در محبت فکر خدا و من الناس من یحب
 من دون الله انما اوجوههم کماله والذین
 امنوا استجاب الله لهم حاجت استجاب بکمال حصول
 کمال یا خلیل حصول کمال مطعون یا محقق که شعور به باشد
 و بوجه دیگر محبت میلش را بیکدیگر در شعور به آن لذت
 یا کمال مقارن شعور به بیکدیگر لذت او را کمال ماکم
 یعنی نیک کمال پس محبت از لذت یا خلیل لذت بیکدیگر محبت
 قابل شدت و ضعف است و اول مراتب او ادا است
 چه ارادت به محبت بیکدیگر و بعد از آن از مقارن شوق
 بیکدیگر و با وصول تمام ارادت و شوق شوق محبت
 غالب تر شود و ما دام که از مغایرت طالب و مطلوب
 از نایب محبت نایت بود و عشق محبت مفود
 بیکدیگر و مانند طالب و مطلوب متحد باشند و با عینا و عینا
 و غیر این اعتبار را از شوق محبت متغی کمالی از نیت
 عشق محبت اعتقاد بیکدیگر و حکما گفته اند که محبت با و ظری
 بیکدیگر محبت محبت در هم کائنات محبت بیکدیگر در
 قله محبت محبت حرکت او است و در هر عصر که طلب
 مکان طبع کند محبت مکان طبع کند محبت مکان طبع در آن

و در آن

مرکز است و همچنین محبت دیگر احوال طبعی از وضع و مقدار فعل
 و انفعال و در مرکبات چنانکه در مقام طبع است و در نیت
 زیادت بر آنچه در مرکبات است سبب آنکه در طریق نمودن احوال
 تحصیل نبرد و حفظ نوع محبت را بیکدیگر و در جوان زیادت
 بر آنچه در نیت است مانند الف و السی بیش کثرت و رغبت
 تراوج و شفقت فرزند و برانباء نوع محبت که غلب
 در نوع است پس سبب آن یکی از سه چیز بود اول
 لذت و آن چنانچه بیکدیگر یا غیر حیوانی و غیر حیوانه و هر دو
 یحقیقی و وهمی و نیت و آن یا حیوانی یا غیر حیوانی است و دوم
 که نفع آن بالغرض که یحقیقی که منفعت آن بالذات بودیم
 مثلاً کثرت سیاه را در انعام بود چنانکه میان هر کس که هم طبع
 و هم خلق باشند و با خلق و شمای و افعال یکدیگر
 شوند و یا خاص بود میان اهل حق مانند محبت طالب کمال
 کامل مطلق را و بیکدیگر سبب محبت مرکب است از این اسباب
 مذکور تر که شایسته یا ثلثه محبت بر معرفت نیز
 بیکدیگر چنانکه عارف را با آنکه لذت و منفعت و ضرر همه از
 کمال مطلق با و میرسد پس او را محبت کامل حاصل است بعلت تر
 از دیگر محبتها و معنی والذین امنوا استجاب الله
 انجا روشن کمال و اهل حق گفته اند که رجا و خشیت

و شوق و انس و انبساط و توکل و رضا و تسلیم همه از لوازم
 محبت است هر چه بنصورت محبت محبوب اقتضای رجا کند
 و با تصور صفت او اقتضای خشیت و با عدم وصول
 اقتضای شوق و با استقراء وصول اقتضای انس و
 با فراط انس اقتضای انبساط و با نفی اقتضای
 توکل و با محبت هر از که از محب صالک شوق اقتضای
 رضا و با تصور تصور و غیره محبت و احاطت و قدرت
 اقتضای تسلیم و بر وجه محبت تحقیر حدی تسلیم دارد
 آنکه که حکام مطلق محب را دادند و محکوم مطلق خوف را
 و غلبه حق حدی با قضا دارد که همه شوق را باند و هیچ
 خوف را و کل امور را بفرموده نیکوکاران این غریبه چنانچه
 پس غایت سیرتانی که از همه اعراض نماید و توجه باو
 کند و الله رجحان لا حول الا **صلی الله علیه و آله** و الله
 شاهد الله ان لا اله الا هو و الملائکه اولو العالم
 فایما بالقسط بار سر معرفت شایسته و این امر را
 او معرفت مرتبه بلندترین از مراتب خداست و این را
 پس است و مثل مراتب معرفت خفایت که انس را بعضی
 خفایا شناسند که شنیده باشند که معجز است که
 هر چه باور رسد تا هر نفس و اثر او در آنچه خدا را و او را

و غیره

و حجت آنکه از او بر دارند صبح نشانی درویناید و هر چه از وجود
 بر ضد طبع او و آن موجود را آن گویند و در معرفت با رتبه
 که از او را که از محبت باشند مقلدان نخواهند ماند که
 سخن بر زبان صدق گویند باشند درین باب می و قوف بر
 حجت و بعضی که بر تریه بالا این محبت باشند که باشند
 که از انس دو باب است که رسد و دانند که این دو را چیزی
 می آید پس حکم کنند بمحبت که دو اثر است و در معرفت
 که شنیدان محبت باشند اهل نظر باشند که بر آن قاطع
 دانند که صانع است چه از انوار قدرت او بر وجه او دلیل
 سازند و بالا و این مرتبه تسلیم باشند که از حرارت
 انس محکم محبت و در اثر ارض می کنند و با آن مشفق شود
 و در معرفت که شنیده با آن مرتبه باشند مومنان لغت
 باشند و صانع را شنیده و در این مرتبه بالا از این مرتبه
 کسی نمی باشند که از انس مانی پس را شنیده مانند خبر و طبع
 و انصاف و غیره و این محبت عثمان است که شنیده باشند
 که در معرفت لذت معرفت در بافته باشند و با آن متبرع
 شده و تا این مراتب اهل انس می رسد و بالا از این مرتبه
 که شنیده که انس را حجت می کنند و بر سر نور انس
 چشمه ها در آن است این موجود است که در این محبت در معرفت

۷

و در ذکر حال هر که لعل وصول را ساخته و آن سحر را
فصل اول در توکل **فصل دوم** در رضا **فصل سوم** در تقوا
فصل چهارم در توحید **فصل پنجم** در تحاکم
فصل ششم در وحدت **فصل اول** در توکل
 و آنست که خداوند و علی الله فتوکلوا انکم مومنین
 توکل کار با کسی است که در هر موقع خدا را توکل کند
 آنست که در کار هر که از وسوسه با او آید
 خدا را توکل کند که خدا را از او آید و توکل آنست
 و توکل آنست که از او آید و توکل آنست که از او آید
 و بدینچه او توکل کند و اینست که توکل آنست
 علی الله هیچ چیز از آن الله بالغ است و توکل
 او با توکل خداست و توکل آنست که توکل آنست
 در حال که توکل آنست که توکل آنست و توکل آنست
 حکمت در توکل آنست که توکل آنست و توکل آنست
 شناخت و او را بر توکل آنست و توکل آنست
 که توکل آنست که توکل آنست و توکل آنست
 رسیدن به الهی او توکل آنست و توکل آنست
 در توکل آنست که توکل آنست و توکل آنست
 او بر توکل آنست که توکل آنست و توکل آنست

نکته

نکته و او را توکل آنست که توکل آنست و توکل آنست
 او توکل آنست که توکل آنست و توکل آنست
 الله کل مومنین و توکل آنست که توکل آنست
 و توکل آنست که توکل آنست و توکل آنست
 با خدا که توکل آنست که توکل آنست و توکل آنست
 که هر چه توکل آنست که توکل آنست و توکل آنست
 واقع میشود که توکل آنست که توکل آنست و توکل آنست
 خدا را توکل آنست که توکل آنست و توکل آنست
 محض است که توکل آنست که توکل آنست و توکل آنست
 ارادت توکل آنست که توکل آنست و توکل آنست
 محض است که توکل آنست که توکل آنست و توکل آنست
 پس باید که توکل آنست که توکل آنست و توکل آنست
 و توکل آنست که توکل آنست که توکل آنست و توکل آنست
 محذور و توکل آنست که توکل آنست و توکل آنست
 صبر و توکل آنست که توکل آنست و توکل آنست
 با توکل آنست که توکل آنست که توکل آنست و توکل آنست
 و توکل آنست که توکل آنست که توکل آنست و توکل آنست
 با توکل آنست که توکل آنست که توکل آنست و توکل آنست
 و توکل آنست که توکل آنست که توکل آنست و توکل آنست
 و توکل آنست که توکل آنست که توکل آنست و توکل آنست

مصرف اند تصرفی که در ان تصرف الایمان نیست
 تصرف قائل الایمان و محقق آن در عین است که یک نیست
 نقیض است و دیگر نسبت به مقتضای عین است
 به آنکه ترک توسط شخص که بگوید این غایت حق است و همچنین
 راضی قوت عاقل باطنی می تواند رسید و هر کس بدین مرتبه
 رسید یقین داند که مقدر همه موجودات است که هر امر را
 که حادث خواهد بود در وقت خاص و در هر وسیله خاص انجام
 میکند و عاقل را در طلب وافی را در دفع مؤثر ندارد و خود را
 هم از جمله شرط و اسباب باید از ولت بیاموزد عاقل خلایق
 باید با آنکه در ترتیب آنچه با و خاص رسد از غیر او محذور باشد
 و محقق معنی النبی لله بحکام عبده تصور کند
 و گفته اند من از جمله متوکلان بای و اشیاء در حق او
 و اما او فکر که فاذا عرفت فتوکل علی الله
 ان الله یحب المتوکلین **فصل دوم در رضا**
 فارسی رضا لکیلا نامسا علی ما فاتکم لا تهموا
 بما ایتکم رضا نشو و می است و آن ثمره محبت
 و محض عدم انکار است چه بظاهر چه در باطن و چه
 در دل و چه در قول و چه در عمل و اهل ظاهر را مطلوب آن
 بای که خدا را از ایشان راضی باشد با از چشم و عتاب او

این نشو و می را در حقیقت را مطلوب آنست که خدا را راضی
 باشد با و این است که این را از احوال محقق
 مانند ترک و رند گانه و بقا و فنا و رنج و راحت و سعادت
 و شقاوت و غیره و غیره طبع باشد و یکی را بر دیگری
 ترجیح دهند چه دانسته باشند که صد و رنج از بر رضا است
 و محبت او و طبع این را با شیخ شافعی پس بر آن
 و هر ادا و هیچ فرید نطلبند و هر چه پیش ایشان آید راضی
 باشند یکی از بزرگان این مرتبه را گفته اند که هم قائل
 است از عارفان که در مدت عمر لم یقل لشیء کان لیه
 و لم یکنه و لکشیء کان لیه لیس کان و از بزرگان رسیده اند
 که از مرتبه رضا در همه چیز از یافته اگر گفت از مرتبه رضا
 بجز غریبه رسیده است و مع ذلک اگر از آن خبر برده اند
 پس از زنده و خدای او و این و آخرین را بر این بل بگذرانند
 و بهشت رسانند و عاقلان را در هیچ گفته اند از دل فر
 نیاید چه هر احوال محقق این کلمات حفظ دیگران
 و هر کس در احوال محقق که با که کرده اند در
 طبع است او را شیخ شافعی را در محقق آنست که واقع شود
 و از این گفته هر کس که او را هر چه آید باید پس خود او را
 باید آید و هر کس که رضا خدا را از بزرگان انکار حاصل شود

کند و هم یکی داند و یکی ندانند پس همه را یکی کرده بگویم و در حق
 و از هر تنه لا مشرک له فی الا الهیة با خبر تنه رسیده باشد
 که و صد لا شریک له فی الوجود و در تنه ما سبوی الله
 حجاب بود و نظر بفرشته شریک مطلق شمرده و زبان حال گوید
 انی و حجت و حجتی للذی فطر السموات و الارض
 حیثما و اما انما من المشرق کین فصل پنجم
 در اثبات کمال الله تعالی و لا تدع مع الله الها
 آخر لا اله الا هو توحید یکی گفته واکا می شن
 انما و لا یجزل مع الله الها آخر چه در توحید باشد
 فقط میست که در اثبات کمال نیست پس هر کاه که یکی می مطلق
 در حقیقت او را سخن شفا جو هیچ وجه بدون الهیة تمام یا کاک
 رسیده بگویم واکا که آنست که حجت قاصر نظیران توهم
 که او را از اتکا یکی شدن بنده فزاید بگویم تعالی الله
 عن ذلک علوا کبیرا بل انت که هم او را نیستند
 به تکلف کند که به خبر به خبر از دست از دست پس
 یکم با یکم که خبر نور علی او علی بناسوف و غیر او نه چند
 بنده و دیده و بینش نباشد که یکی در حقیقت
 منصوص حلقه که گفته است یعنی و هتک انی نیاز
 غنی فادفع بفضلک انی من العین مستجاب

نه

مده انیت او از میان بر خیزد تا تو اندکفت اما من
 اهو و من اهو انا و در حقیقت هم معلوم شد
 که انش که گفت انا الحق و انش که گفت سبحانما اعظم
 شانه دعوی الهیت که در نعل دعوی غیر انیت
 سخنانیات انیت غیر حق کرده اند و هو المطلوب
 فصل ششم در حق کمال الله تعالی لمن الملک
 الیوم لله الواحد القهار و حدت
 یکا نیست و این بالار ایا که است جازا اتکا که بعضی
 یکا شد است بوی که است ایه در وحدت آن
 شایسته با هر و انجا سکون و حرکت و کز و سیر و سکون
 و طلب و مطلوب و کمال و نقصان هم منصف شد
 اذا تم الکلام مع الله فامسکوا
 فصل ششم در حق کمال الله تعالی لمن الملک
 الیوجه و در وحدت کمال و سکون
 و سیر و مقصد طلب طلب و مطلوب یکا کل شیء
 هالک الا وجهه و این سخن و بیان هم بنابر نظر این سخن
 و نظر این سخن و بیان هم بنابر و نفی و اثبات متقابل است
 و در هر مسد که است انی و نفی و اثبات باشد
 و نفی و اثبات اثبات هم با هم و اثر افشاخ است

که معاد خلق با فیضی که از عالم بود کما
 بد آنکه تا که تعویذ و معنی و احدی
 با کثرت کلین علمایان و معنی و
 ریت ذی الحلال و الحرام
 فنا با معنی نیست هر چه در منطق آید و هر چه
 در رسم آید و هر چه عقل آید رسد جمله معنی
 شود الله یجمع الله کلکله است
 آنچه خواستیم که در این مختصر
 ابرار کنیم و آنچه سخن
 منقطع و اندک است
 خیر الله
 بمالک
 ۲۰۴۲
 سقیا



اخلاصی است عاقل و در مجرب فرموده ایش آن گنجی که
 و از سخنانی که بطریق مطالعای سماع حاصل شده بعد از ترجمه
 در شرح آن نوشته آمد و ایراد هر سوم است از ترجمه شرح
 تا بنی باشد از فضل و شایسته که تا کنون در این دنیا از **خطا ناقص الشیخ**
فیض طریق الی الله تعالی بعد و انفس اخلاصی نبی را همایونی
 حق بشماره انفس خلاق است همانا که مراد کثرت و بی نهایتی
 راست و اگر چه از سه نوع پرو نیست و مراد از بی نهایتی تب
 مراتب است و اگر درین سخن تردید اندین مثال را ملا خطی
 مثلاً نماز که کسیت از اعمال ظاهری گیر کن آن قرائت و کثرت
 قرآن به آن زبان منزل شده و **عقل** ملا خطه معنی قرآن و لغات
 میان معنی ظهیری و بطنی و مراتبی که در معنی بطنی تصور است **سوم**
 ملا خطه معنی علی و سیم آن و درجات آن چهارم خصوصیت و شوق

در این مختصر است اول است در این مختصر است
 دوم

و در جات آن **حج** مصادف اوقات و احوال که مرگ است
در درجه قراوت چون حال را کمی معلوم می یابیم توان کرد برین
سیر از کان نماز و سایر اعمال ظاهری باطنی **راقل** **مستحب**
و طریقی الیه شرع فی شرح اقرب الطرق الی الله تعالی و آنچه
و از شده با یعنی اهل سلوک که ماکه شروع میکنیم در شرح آن
خدا تعالی از راههای دیگر و روشنتر و راه بودن است و بسیار
اکثر از دیگر است بنا بر آنست که زود بمقتضی و توان رسید
و از نیت که روزن کان این راه را طایران گویند
و اگر روشنتر است به سبب آنست که بشیر صبح ازل
در بدایت حال ظاهر شود و از نیاحت که گاهی در ابتدای
مرتب و وصول دست دهد و اگر این راه را بود و در ابتدا
بواسطه آنست که این راه مقصد اقصی است و روزی این راه را
در ترقی است که سیر و مقطع نشود و بخلاف سیر آن دو سیر
بموت طبعی منقطع شود و اگر سبب آنست که بسیار

این را

این را که از تفرقه و دور است و بجهت نیک و حکم انما یصلحکم فی السفر
ضابط امور اوست که او را سر انجام دهد **فقال** **مستحب** و نیک
طریق الطرق مع کثرت و تعدد و با حضوره فی ثلثه انواع یعنی که
طریق باز دیگر و روشن تر و بسیار است از برای نیت که
طریق با آنکه شماره او بسیار است پرو نیت از سه نوع چون
حقیقت انواع ظاهر معلوم شود و نسبت برین جمل که در
احد بطریق از باب المعاملات کثرت الصوم و الصدقه و تلاوة القرآن
و الحج و الجماع و غیره مامن الاعمال ظاهر و هو طریق الاخیار
فانوا یصلون بهذا الطريق فی الزمان الطویل اقل من التقلیل یعنی که
از انواع روشنتر است که طوطی ایشان داد و ستد است
بر بسیار روز و نماز و خوراندن سر آن زیارت خانه کا زار
بخار و غیره بسیار است که از ظاهر بدن پیدا شود و این اخبار

و رسیدگان این راه با وجود زمان در کمیت نزدیکند یعنی
 ساکنان این راه کم رسند بمقصود اصلی چنانچه راه معانی که
 اعمال طهریت مجباب صوری و در چنانچه کار بر این
 کرده اند و آنکه گاهی رسند باین تو اند و که به اعمال طهر
 و طهارت طهره و جو و کسیر و وظای هر سرایت کند در بطن
 چنانچه حال بطن سرایت میکند در طهر و طهارت طهر و جو
 جلاء امین بطن میشود و تو اند که جلاء بر تبه اینجا که جلاء
 مقصود و حقیقی کرد **و قال** و ما ینها طریق ارباب المجاہدت و
 ریاضات فی تبدیل الاخلاق و تزکیة النفس و تصفیة القلب
 و تخلیة الروح و السعی فاما تعلق بعباده الباطن بطریق الارباب
 لو اصول و نهذ طریق اکثر من ذلک الغریب لکن وجوب ذلک
 من النوادر کما سال ابن منصور عن ابراهیم نحو احوال فی مقام
 نفکة قال روض نفسی فی مقام تکوین مبدئین **و قال** فی عین
 فی غارت و ابطاف این است **و قال** فی امر یعنی دوم از این نوع

و

روش ارباب مجاہدت و ریاضات و تبدیل اخلاق و تصفیة نفس
 از ایشان و تصفیة دل از کدورات و جلاء از زکات کثرت و کثرت
 در آنچه تعلق باطن دارد و این را ارباب راست و رسیدگان
 این راه پیش از رسیدگان بر او گذشتند و اما در چنانچه
 از ابراهیم خواص سید که در مقام نفس ریاضت میفرمایند
 سی است که نفس را ریاضت میفرمایم در مقام توکل این مقصود است که
 عمر خود را فانی ساختی در عمارت بطن و دور افتادی از فانی شدن
 در خدای مجاہدت و اشرف نفس است بر مشقتی بی که در مراجع
 سستی پیدا کند و ریاضت نزدیک تر شایع قدسنا الله و احکم
 بیرون آمد است از طبیعت **و شیخ محمد بن** فرموده که بیرون این
 از طبع نفس صحیح نیست زیرا که متذمم است که نفس نماند و فرموده که
 ریاضت تهذیب اخلاقت و رام خستن نفس از سرخی و تقصیر
 از انداز خلق صفتی است حکم شده در نفسی که با کمال ریاضت شود پس
 آن کار را اگر پسندیده باشد از خلق بگوید که پسندیده بود

شرح

از اخلاق بد گویند تبدیل اخلاق ذمیه کرده و حجت از اصطلاحات
 موجب دور افتادن بود از جناب خداوندی حق را بطریق
 و طلب استملاک در باب وجود قرب بجناب او متضمن تبدیل اخلاق
 بی کلفت مجاهدت و ریاضت چنانچه درین کتاب اشارت
 زرقه است و اوصاف بطریق مجاهدت بیشترند از اوصاف بطریق
 چوایشان تربیت باطن کنند پس تعلیم باطن و دیگر باشند اما که
 کم رسند بابرانت که این باب بحث صفات رود **قال قس**
 و اما نظایر تو اسیرین الی ابد و الطایرین بابد و هو طری الشطرنج
 اهل الخیر است لکن بحدیثه فالو اصول من منم فی البدایات اکثر من
 غیر من فی النهایات یعنی سیم از ان انواع روشن و اندک بجناب
 بقوت الهی نه بجزل و قوت خود و این راه شوخان بی کانت که
 محبت بر شان **ملکوت** و بخش مهر و نواز اوصاف از این طایفه در میان
 بیشترند از اوصاف بغیر این طریق در نهایت یعنی وصول در
 بدایت این طریق شپشت از وصول در انتهای آن و طریق کشته

چون حال در ابتدا این باشد وصول در وسط بیشتر باشد مقصود این
 سخن ترجیح این طریقت بر آن دو طریق برای غریب است
 از فعلی یعنی از ترکی ترکی از ترکی فعلی یا یکس از حال یا
 یا از مقامی یا از حال مقامی یا یکس از ترکی یا یکی بوسیله
 الی آن است که درین حرکت منظور و مقصود حق سبحانه
 باشد و بس ازینجاست که سایر به این سیر را ساری الی
 گویند **قال قس** من هذا طریق المختار یعنی علی الموت بالارادة
قال القس مو تو قبل ان تموت و ایضی این راه که خستیا کردیم
 بناد این بر مردن اختیار است چنانچه در حدیث به آن است که
 فرمود که بمهر پیش از آنکه بمیرانند یعنی پیش از موت طبیعی
 مفارقت روح از بدن جدا شود از مراد او است از ابد
 تا عایت که در شما ممکن گشته مرا حق اسب خانه بر مراد خود

انتیاریکسید که نتیج این مرد جایت جیتی است در حیات که
 روزی امیر المومنین ابو بکر میکشد حضرت رسول صلی
 علیه وسلم فرمود که اگر کسی خواهد که مرد و بسند نظر کند این سخن
 هر اکنس که بموت طبعی بمرد و نه بموت ارادی حق این
 وعید آمد که ویل لمن امة الموت یعنی وای برکنس که
 بعد مردن آگاه نشود بعضی گفتند که در موت اضطرار
 روح متعلق شود بدنی مانند این بدن اگر هیچ جسمی
 جایل نشود و مردن اضطراری است که ترک مراد است
 طبعی خایر شود که روح متعلق این بدن شود و آن بدن را
 و شخص را در آن عروجی نیست آن بدن قطع میشود و زمانی که
 ناپدید کرد و در قوس **قال الله عز وجل** و هو محصور رانی
 عشره اصول یعنی مردن به ارادت بیرزق نیست از اصل
 که چون آن ده وجود کسب و مردن را بدست حال موجودیت
 اگر کسی بهر که شایع قدس بعد از آن اعتراف نموده اند که طریقی

بر سر این مقام یا بشیر یا کبیر و سیکس قایل شده بود
 جواب آنست که طریقی موت غیر آن طریقی که شایع
 بنی بر این باشد اند ما که جمیع مقامات مندرجست
 در این فکات عشره که **قال الله عز وجل** اوله التوبه
 الرجوع الی الله تعالی را در ده کما ان الموت رجوع لربی
 الا را در ده **کقولہ** الرجوع الی ربک و سیخرجکم الله
 کلها و الذنوب ما یکجب عن الله تعالی من مرتبها
 و الا حسرة فالواجب علی الطالب الخروج عن کل
 مطلوب بهو الله حی الوجود کما قیل وجودک ذنب لک
 ذنب یعنی اصل توبه است و توبه رجوع است
 باراد و چنانچه بموت طبعی رجعت باولی را در
 چنانچه مورا است بنده در وقت انتهائی اجل با بر
 تخییری که الرجوع الی ربک خطای نفس مطمئنه است که از خود
 توبی پرو رو کا خود توبه روزگار بسوی خدا برود

آمدنت از همه گناهان گناه آن است که باز دارد
از الله تعالی خواه آن چیز از مراتب و نیوی باشد
یا اخروی پس و حسب بر طالب خدای پروان آمدن از
هر مطلوبی که غیری است تا که از وجود و کثرت است
وجود که ذنب لا تقاسن ذنب یعنی تری لوگنا هست
سخ گناه را به آن قیاسن توان کرد و توه مناسی رس
بر اعمال و موجب محبت حق سبحانه بحکم ان ایضاً
و معنی توبه رجعت از گناه و گناه و توبه است **اول فصل** معنی
توبه ترک واجب و رجوع ازین ریمه واجب چنانچه حق تعالی
فرمود که و من لم یبغ فاولئک هم الظالمون یعنی
توبه نکردند ایشان محکماً را اندر نفس خود و **دویم** فعل کرد
و ترک مسنون این قسم ناپسندیده است از ارباب عصمت
و ایشان را رجوع ازین باید **سیسوم** امر است که ساکنان سببی
خدا را باز دارند و بخواهند از مرتبه علیت رجوع از آن
لا رمت پیش این طایفه و بعضی اشاره بدین توبه داشته اند

حیرت

حیرت انی لا استغفر الله کل یوم سبعین مرتبه معنی من در هر روز
توبه و توبت استغفار میکنم و مراد به توبه و توبت این است
که هر گشت چه **حضرت سید الهیام** در سر زامانی مرقیت بر لب بند
و از آنچه فرو داشت استغفار میکند و ازین قسم گناه است نظر
وجود خود و انداختن بلکه سر همه گناه است چنانچه گناهان
یک است زیرا که هر چه خواهد بر این خدو اید چون او زمین
بود آشته شود گناهان دیگر مرتفع کرد و وقایع این بود
وجود عبارت وجود که ذنب لا تقاسن ذنب را معنی کرده اند
که وجود حق را مبین وجود خود دیدن گناه نیست بزرگتر
وجود و ند وجود حق به وجود مبین آن وجود پس قول وجود مبین
تولیت بزرگتر وجود و او را شریک نیست در وجود چنانچه او را
او را شریک نیست در الوهیت و معنی دیگر توان گفت و آن
اینست که غیبه وجود خود و انداختن و باز گریستن خود
در حضور حق گناه نیست بزرگ **شیخ محمد البدر** در فتوحات گفته که قوم

تعریف کرده اند تو بر رات ترک کنه و در حال پیشانی
بر آنچه که شسته و غم را بکنه بخور و کسب و کار بسیار
غم سختی است زیرا که حال تیرا نه پیر و نه نیست
این گناه بروی احوال می کنند و درین حال غم بزرگ مصورست
یا میداند که اجر نمی کنند و درین هنگام غم را فایده است
یا مترد است در اجرا و عدم جسد او درین هنگام که غم
احتمال است که مودی شود و نقص عهد و منوط شود و در ملک
ناقصان عهد و حتی اثبات ثابت شده پس مناسب
میاید که بجای غم نپاوه بر وجهی سبحانه و تضرع و دعا
از اجر ای گناه چنانچه بوالشیر اوم علیه السلام این چنین
اختیار کرد **فایده** گفته اند که توبه از توبه بسیار یعنی نظر از جود
بر و در دو نظر بر ارجاع حق سبحانه اند از دو که از مقام توبه
بمقام لطف در آمده و از مقام تبعید بمقام تفریح و این عبارت
معنی میبرد که آن نیست که توبه چون در مسامحه و خلعت از

رجوع مباد و اند جوع پیر رجوع مباد و این منتهی بوجوب
و ضرر طر و دومی ذکر آنکه در ذکر توبه ذکر کاست و
از پیشگاه مسوشر صفای وقت **قال الشيخ قدس سره**
و ثانیها الزهد فی الدنیا و هو الخروج عن متاعها و شغواها
قلیلها و کثیرها و ما لها و ما جهلها کما ان الموت یخرج منها
و حقیقه الزهد ان یزهد فی الدنیا و الاخرة **قال علی بن ابي طالب**
الدنیا حرام علی اهل الاخرة و الاخرة حرام علی
اهل الدنیا و ما حرامان علی اهل امر یعنی دوم از اصول
و ده گناه زهد است در دنیا و زهد پیر و ناکند است
از آنچه متعلق بآن جویند و از میل بآنچه اندک و بسیار
و چه از جنس مال چه از جنس جاه که بموت طبعی میروند
ازین امور و صفت زهد آنست که ترک غیبت کنی از
دنیا و آخرت **حضرت مولی بن علی علیه السلام** فرمود که دنیا آخرت
بر اهل آخرت که ایشان از آن متع میگرد و آخرت

حرام است بر اهل دنیا که ایشان را از این دنیا بپوشانند
 و دنیا و آخرت را مانند بر اهل اسرار که ایشان را از این عالم
 و تمدنی نباشد چون یک کت راه از در طاعتها که در
 معاصی و رلات پرورن کید و زنگ سو از مرآت طبع
 او زنده و دود و جویت دنیا و آخرت بلکه چنانچه است
 نمکشف کرد پس غبت از ایشان صرف کرده روی
 بحق اگر دایم است که زهد بعد از توبه بزرگوار گشت زهد
 ترک نیست است و این دو قسمت اول ترک تمسکات
 و نیوی مثل بکاکل و مشارب و منافع و حب مال و جاه
 و ذکر حر و تقرب ملوک و تفاذ امر و نیر اینها و این است
 قبلی است بر غبت به آخرت هر دنیا فاسیت و آخرت
 باقی **دویم** ترک غبت از دنیا و آخرت از جهه ملاحظه نقصان
 دنیا و آخرت در جنب خباب حق سبحانه و تعالی و محضیت
 اینست زیرا که قسم اول زهد قبلی است بر غبت

ترک م

۱۰۰

بدان

بدات نفسانیه و قیصفت ترک غبت وجود ذکر فیه
 در آنکه بجای آن غبت و غم و کمرسد که در این
 اکل از آن کماله و اس غبت کماله غبت کجی کماله
 جمع سو و س ط ل ن ص دای را با حار است که غبت
 اسان جا که ارد ما مصلح است از آخرت بر مصلح
 و هیچ صراحت مکر و حسر با و اگر کسی را که مقام
 کسی را امر سو و که مالک حسری باشد اما اگر مالک
 حسری باشد او را مقام دهد امر سو و حوائث است که
 بر کس مالک غبت است پس حق ترک غبت را در
 وجود کسر دو و رسد نماید که چون می رهد ترک
 غبت است پس ماصورب مال و جاه جمع تواند
 و اگر مصالح و حق مهملان کمر کرد و اند و اند حق
 بتدیان تجویز کرد و اند **فایده** که هر اند که رهد امر مصلح

نادره

مسلم در دل بحسب سید شیخ محمد بن ابی بکر
که دو کاتب مسلم موکل در است و موکل محمد که
موکل را با سید سس که سنده صدای را و کاتب سار و
ماران سس که حق تعالی فرمود که پیش حرم را
رای لواتر مدد و رارای جو و چون سس
عالم است مصالح امور و حق تعالی اعلم است
مصالح امور حسن معاد که کار جو و ما و کد ار و صو
امردان و ارد و سس که لا اله الا هو فاعده و کلا و که
خدای سده را و کسل سار و و صله مار و لواتر که
اکتفا کرده رای سس و سره جو و آفریده و رده
و و سس مار و دو مان مجوفات و ماران
و صورت جو و آفریده و و و صله کرد و اینچه خلیفه
باید که بر صورت مستخلف باشد و بعضی نه فای را با
فرمود و تعیین حدی کرد که از ان تجاوز

کینست که در ده یستم بر نفس خود و من یتعبد حد و
الله فقد ظلم نفسه و دیگر فرمود که درجات توکل نزد
سار چهار صد و هشتاد و هفت است و نزدیک
ملا میباید چهار صد و پنجاه و شش در اول درجه توکل چهار گز
پس است و طبعی ارض و رفتن بر آب و رفتن بر هوا و کل
از کون یعنی خوردن آنچه خواهد از هر موجودی که کون مطلق
خود بیرون تواند آورد **قال فی سوره** و رابعها القناعة
و می اخذ فی عن الشهوات النفسانية و التمتعات الجوانیه
کما سوا الموت الا ما اضطر الیه من حاجه الانسانیة فلا
یرف فی الماکول و الملبوس و المسکن و یحصی علی ما لا یمتنه
یعنی چهارم از اصول ده کانه قناعت و قناعت بیرون
آمدن از تمتعات و میلای نفسانی و لذات حیوانی
چنانکه بموت ازینها بیرون آید مگر آنقدر که آدمی بآن نتواند
بزد پس باید که چون از حد اضطرار و زنگنه زد و ر خوردنی

وپوشیدنی و نه درجای بودنی قناعت را بعد از توکل و بعد
 کرد چه ظاهر است که قناعت از توکل است و اگر چه
 است و او هم قناعت را تقبیح کرده اند که قناعت بمعنی
و شیخ علامه ابن قسیر گفته قناعت کفایت بمعنی حاجت
 و طلب سوال و از غیر ما طلبیدن و گفته که مراد الکبر از
 کتفا بموجودات کفایت بمعنی سبب از سوال و طلب آنچه حضرت شیخ
 بزرگوار قدس سره فرمود که قناعت کفایت مقدار ضرورت
 حقیقت قناعت **قال شیخ قدس سره** و خامها العزله و
 الخروج عن محاطة الخلق بالارادة والانقطاع عما هو بالموت
 الا عن خدمة الشيخ الواصل للمربي له كالف للبيت فينبغي ان
 يكون بدنه من هو الف ان ينصرف فيه كما يشاء ليعمل بما
 الولاة عن جنابة الاجنبية ولو ان الحدوث واصل العزلة
 جس الحراس بالموت عن النظرات في المحسوسات فان كل الف
 وبلا وفتنة ابتلاء الروح بها وكانت تقوية

صفاتها بها دخلت من رزقة الحواس بها استتعت النفس
 الروح الى اسفل السفلين و قیدتها بها و استوت علیها قناعت
 و من حواس سقط مدد النفس عن الدنيا و سلطان واعاة
 الهوى و الشهوة كما ان المريض يأمر او لا بالاجتماع ما يضره و يريد
 عقل مرضه فسقط بذلك مدد المواد الفاسدة و قیل الحجة
 راس كل دواء لم يعالج بمسهل نزل عنه المواد الفاسدة
 و يتقوى به القوى الطبيعية ليرذل عنه المرض و يحرث الصحة
 و المسهل منها بعد الاحتيا و يتقيه المواد بالذکر الیم معنی
 یحجم از اصول ده گانه غفلت و غفلت بیرون آمدن است
 از آینه ش خلق با اختیار و بریدن از ایشان چنانچه نبوت
 مکر از خدمت شیخی که بجای رسیده باشد و مرئی و باشد و چنین
 شیخی نمیخفتل میت است پس سزاوار است که شخص پیش او
 غفلت آید که تصرف کند در و چنانکه خواهد و این
 سر از برای اینست که تشوید او را بآب ولایت از لوث حواد

و از جناب بیگانه یعنی آنچه او را از روح و نفس جدا
 و مانع شود و ایلی او شده که موجب بطلان و اضمحلال
 و اصل عزالت بازداشتن حواس است نسبت خلوة از حفظ
 در محسوسات از جهت اینکه هر وقت وقتیه و بلایی که روح بدان
 مبتلا گشته و نفس بآن تربیت یافته و صفات بآن تربیت
 یافته از ذوق حواس در آمده و بآن نفس روح را تابع خود
 و باطل الساقیل طبعیت گشته و بآن مقید ساخته و بر او
 گشته پس بخلوت و عزلت حواس مد نفس منقطع می شود از دنیا
 شیطان منقطع می شود اعانت هوا و شهوت و این فرمودن
 بخلوت و عزل حواس بچنانست که طبیب در علاج مریض اول
 احتیاط نماید از آنچه مضر است و موجب زیاده مرض است
 باین احتیاط منقطع شود مد مواد فاسده و گفته اند که احتیاط
 سرمد و است و بعد از احتیاط معالجه فرمایند پس هر که مواد فاسده
 را از او کند و قوای طبیعت و حرارت غریزیه که در تحت مواد

پخته شده و قوه باید مشتعل گردد تا که مرض ایل و صحت
 گردد پس هر که تنقیه مواد فاسده کند و در اینجا معنی در بیماری
 بعد از احتیاط پس در مرض دل صحت که تنقیه مواد فاسده از
 دل کند بعد از احتیاط باشد و تنقیه آن مواد فاسده به دوام و است
 بعد از قناعت عزالت می رسد و لهذا بعد از آن مذکور گشت الطیفه
 مدد که انسانی که بالطبع مایل بحجاب الوهیت است و مراحلی
 تقاضای توبه بآن جناب کند و بخلق با خلاق و اعیان واسطه
 بین و مع روزنه حواس در و صورتی پیدا گشته که با و پیوسته
 و اخراجی پیدا کرده که از اعلی موجودات با فضل ال فلین که
 مرتبه محسوسات فروده آمده و تابع و مقادیر آن گشته و بگویم
 افراتین من اتخذ له هواه هوایته محسوسات الهه
 و اضمحلال گرفته بجای آنکه بنی و حکم و آتاس طغی و اثر الطیفه
 الحیجیم هی الماوی و حجم بعد از اعلی موجودات
 در یافته پس هر که ام از حواس دریا بنده نیست باین که غرض از

دری شده از در بای و نزع که باین در آمده و در آنجا
آمده و چون عدد این خواست گفت که با صوره و سامعه و
و ذاب و لا منه و وایمه و حیاست و روح تابع ایشان گشته
و زک ایشان گرفته و لا بهرم عدد در بای و نزع که فانی و کما
سبعه انوار مفت آمده چه آفاق تابع انفس است و در بای
دو نزع انفسی است چنانکه که نشت **شیخ محیی الدین**
فرموده که غزله و نسل است غزل اهل ارادت بصورت و این
از مخالطت اغیار و دویم غزله محققان بلی از هر چیز حق
و کوشش نیش از در غزلت سینه است **اول** صدر از شرف
دویم کان دفع شر خود از خلق و این بهتر است از اول به اول
کان به است بختی و دویم کان به است بنفس خود و به کانی خود است
چه هر کس بنفس خود و انا را است **سیوم** ایشا صحت بخود
چه هر کس بنفس و خلق و هر کس که ایشا رموی کند بر غیر روده است و
اصیت بر وی ظاهر گردد و از غزاین لطف بیک از چندان

رین که محققان کنه ان رب و غزلت سبب صمت زبان است
صاحبان از و عید و دل بکتاب الناس علی وجه علم و علی
متاخر هم در امان و چون صاحب غزلت را انفسی کامل باشد
قوی می باشد از از حجت ایام غزلت ان شکام یقین که کامل گردد
پوشیده است که غزلی که درین رب که مذکور است از قبل غزله
محققان و فتح باب است ازین تقریر معلوم شد که هر فتنه
بلای آفاقی یا انفسی از روزنه خواست پیدا شود پس علاج آن
مهم است و بطریق ان اشارت فرموده که اول غزلت است
و بعد از ان ذکر و بعد از ان مداومت ذکر روح یک
از شاعر است از انقیاد خواست بیرون آید و شاعر به همه
عالم ملکوت نماید خواست تابع و منفاد روح گردد و مطاوع کتب
خلق عالم کند بوجوب فرموده صاحب ثریوت این شاعر است
در بای هر شت انفسی شوند و از پنجاست که در بای شت آفاقی
هر شت آمده **قال قمر بنی سهره** و سادسها ملازمه ذکر و توحید

قال قمر بنی سهره

و چون چنین شود متجلی شود باجلیه شوایم حق و محلی فی الی صفات
 و زمین نفس روشن شود و ظهور نور برود و کار او و خلقت
 صفات نفس را یکی که در کرم تبدیل الارض غیر الارض است
 و برز و اعدا الواصد القهار یعنی زمین نفس و سمار روح و در کرم
 و ظاهر کرم در خدای یکی را که بصفت
 و بعضی فاذکونی اذکرم که معین
 کرم شمارا ذکر است مذکور است و با حکم تبدیل کرد پس
 قانی شود و در ذکر مذکور خلیفه ذکر کرد بجای او نشیند پس
 ذکر طلب مذکور را یابی چون مذکور طلب مذکور یابی پس بیان حال
 این کس باین مطلق کرد که چون برین مراد دیده بایشی و حکم از
 اصل حق معلوم شد که مواد فاسده امور است که از سر میگذرد
 حواس در آمده و در دل در آن بسته و صفات ذمه ازین میگذرد
 و نیز معلوم شد که آنچه در دل در پی آن رود و معنی آن آنکه است
 و ان بحال انما مختلف است چنانچه ظاهر است بر بعضی از پی

جماد و در نه چون زر و نقره و کتاب و متاع و بعضی از پی
 و بعضی از پی حیوان و بعضی مسخر حقیقت سیاح
 و بنام باشد مثلاً اگر غضب برین کس مستولی باشد مسخر طبع
 باشد و از الله خود گرفته و مانع آن گشته و اگر نگیرد
 مسئولیت مسخر بیک است و اگر شهوت فرج مستولی
 مسخر حمار است و علی هذا القیاس پس رنده بسوی خدای
 نعم ملاحظه نماید که ازین آله بکدام گرفتار است از دفع کند
 و دفع مواد فاسده بچند گونه باشد یکی آنکه روح را مستجاب
 باشد ذاتی بجنب آلی و این نادر است و جذب آلی پس
 در صی باشد که حق سبحانه و تعالی بر وی ظاهر کرد که این شش
 ان وجه کرده و در رنگ ان علاقه او را از غیر منقطع گردانند
 و این بختیایه آنست که طبیعت بمسمل و عمل دفع مواد فاسده
 کند و این جذب آلی کاهی با وساطت بشری باشد و کاهی
 با وساطت بشری باشد که صاحب خیمه باشد چنانچه منقول

که حضرت شیخ زکوا قدس سره چون از خلوت سپهر بیرون آمد
 نظر ایشان اولاً بر هر که افتادی و از این دولت مستفیض
 بنوعی دیگر آنکه محتاج بمسبلی و منفی افتد و شیخ زکریا را
 خلافت بعضی اسما الاهی را تعیین کرده اند و طالبان را
 با سنی از اما که مناسبت استعداد او باشد مشغول سازند و
 مناسبت از انجا دانند که اسما الاهی بر عرض کنند و بگویند
 نمایند که از کدام اسم مناسبت است پس او را بان مشغول سازند
 و بعضی اسم مبارک است اختیار کرده اند که در هر آنی انقطاع
 نفس است و سالک را قهر مل بران میباید و از آخر انقطاع
 ذکر اسم مبارک است که اسم ذات است و ذات او را بان مشغول
 تصور نماید مثلاً آن ذاتی که جامع جمیع معتقدان است
 یا تو بهر معتقدات باشد بسبیل اجمال بان ذاتی که بخود
 ظاهر است و مهربان ظاهر اند **شیخ محمد الباقی قدس سره** فرموده
 ذات را بان وجه ملاحظه نمایند که وجودیت که هیچ کون را

تلقین میکنند و اکثر مشایخ ذکر لا اله الا الله اختیار کرده اند
 که **حضرت سید ابی طالب** این ذکر را فاضلترین ذکر گفته
 و دیگر آنکه مقصود از آن دو چیز است دفع موانع فاسده و جبهه
 صحت و این کلمه باعتبار تقی دفع موانع است و باعتبار اثبات
 جذب صحت چنانکه باین وجه اشارت فرموده و در این اصل و بعضی
 گفته اند در آن ذکر ریکت از انیت که حق سبحانه امر کرده
 به که خود در وقت نیان پس اگر ماسوی منسی باشد ذکر این
 و اگر حق سبحانه منسی باشد ذکر لا اله الا الله طالب باید که آن
 بمضمون کلمه درست کند که هیچ چیز را استحقاق معبودیت
 و انقیاد نیست مگر اسد را و باعث بر ذکر مجرب فرمان برداری
 باشد که حق سبحانه فرموده که مرا یا و کینه به مرئنه از مراتب
 دنیوی یا اخروی و نه نیز حضور و جمیعت و بانیان تمام پناه برد
 بحضرت خداوند از آله باطله و باید که باین طریق مداومت
 نماید علیه جواب غلط عمل ذکر نیست یعنی استیلائی خوابستانی

حضرت سید ابی طالب

فرموده

دوام ذکرینت چنانکه **شیخ محمد بن ابی بن محمد** فرموده که مثل اول
در خواب نقطه نیست و غایب مطالع او در خواب مطالع محض اول
پیدا رست و چون طالب این طریقت مبادعت نماید معبود
بحق بصفت همراهیت افنای آله باطل که مذهب نبی که جمیع طایفه
بالطالب را بنظر نظر شود و در دار و تصرف الهی متصفی شود
و مضمون جلال الحق و ذم الیاطل وجود کبر و حقیقت ط
یشی ملک الا وجه ظاهر که در حق مطلق و معبود مطلق
یکسانی ظاهر شود چه در نظر شود چه در نباشد پس نه اول ملک
در در و چون دیگری در ملک شود نباشد خود جواب که
که نه الی واحد القهار و درین حال ذکر و حقیقت ذکر که
شود و حق مطلق فانی باشد بلکه در مذکور که حق نیست
و چون ذکر در مذکور فانی شود در نظر شود یکی نباشد
مستند مذکور باشد و مذکور ذکر خود بود ذکر ذکر مقتضا
و عده فاذکر ذنونی از ذکر کم وجود کبر یعنی هر ایا و کینه که اگر

ایا و کینه بدین باید که در بحایس انجامد که صحت شمار ایا و کینه و مظهر
شماره اکثر فاذکر ذنونی از ذکر کم را دو معنی دیگر گفته اند اول
آنکه یا و کینه هر که اگر یا و کینه هر شمار ایا و کینه متوفیق ذکر
نیز از این و کبر چه ذکر حق را روایت است اول مرتبه
ظاهر نیست که لفظ و عبارت است و این را دو مرتبه است
تکمیل و تحیل و دوم مرتبه مطلق باطنی است که ادراک است
و ادراک را مراتب است اول ادراک ایمانی تصدیقی
و این را صورت دیگر گویند و دوم ادراک تصویری و
جدایی که بعد از فانی آله باطله وجود میگرد و این را کفر
است بحسب درجات قرب بربیب حقیقی که حاصل شود
بحسب درجات جدا شدن از مالوفات و مانوسات
چه هر چند پیکانی از مالوفات زیادت میشود حکم سب ط
و عدم ترکیب زیادت میشود و بحق سبحانه که بسیط حقیقی
است اقرب میشود و هر چند اقرب میشود ادراک او بسیط

و انب می افزد و معنی دوم آنکه ایا دینداران را بقیه
یا فعلی یاد کنیم شمار انعطاف که مناسب آن باشد در بیان ذکر
خداوند و او بگردان و ان اینست که هر اید که خداوند بخواند
مع روح باشد بجز به خدا که میراث کار جانور که رسد را خواند
ذکر که فانی باشد ازین گونه خواندن آن ذکر را اعتنا نیست
و فانی نیست از حد قبول **شیخ محیی الدین قس** فرموده که
که در زمان ذکر استماع ذکر حق نکنند ذکر ایشان ذکر باشد چه
حق نعم فرموده بمقتضی آیه مذکوره که اگر مرا یاد کنند من زینهار
یاد کنم و یاد حق نعم مستلزم رعایت ظاهر امر ادب استماع ذکر
حق دریافت دعوت حق است از طریق بجز به **قال قدس سره**
و سابعها التوجه الی الله تعالی بکلیه وجوده و مملو از روح من کل
داعیه تدعو الی غیر الحق کما هو بالموت فلا یبقی له مطلوب لا محذور
ولا مقصود و لا مقصد الا الله و لوعرض علیه جمیع مقامات
الانبیاء و المرسلین لایلتفت الیه بالاعراض عن الله لحظه

فد

قال الحیدر رحمه الله لو اقبل صدیق الی الله تعالی الفتنه
ثم انزل من لحظه فقاماته اکثر مما ناله یعنی مقسم از اصول و کانه
توجهت بکتاب الله تعالی بهیچکی وجود خود یعنی ذات خود
و توجه بجزای تعالی تمامی ذات پرون آمدن است از
هم چیزی که این کس را بغیر ضای خواند بجز بخت شخصی
پرون آیند از ان پس باید که او را هیچ مطلوبی و مقصودی
و مقصدی و محبوبی باقی نماند مگر الله تعالی و اگر عرض کنند
بر و مراتب همه بفرمان رسول و غیره رساند باید که بآن التفات
نکنند چه موجب اعراض شود از حق تعالی و اگر چه چشم بر هم زدنی
باشد **جمله رحمه الله علیه** گفته که اگر صدیق بقدر اسال اقبال کند
بر الله تعالی چشم بر هم زدنی اعراض نماید از وفوت شده
درین زمان بیشتر است از آنچه بان رسیده و در آن مدت
توجه بجایی درست آید که از خود پرون آمده باشد و این از
نتایج ذکر است ازین جهت بعد از ذکر مذکور گشت مراد از

چشم بر هم زدنی

توجه قصد است بخواب الله تعالى و در آن وجهی که توجیه
 خلقت بعضی وجه توجیه آن و عبارت که توجیه ذکر افتاده
 بعضی گویند توجیه عبارت است از اینکه خود عدم محض پس بعضی
 موجود دانی و تعین شایسته که وجود اضافی تویر تویر
 آفتاب الیاتی پس یکی چشم پیش نور عدم خود باشد و یکی
 وجود از خود و یک دانش دیگر بر وجود ازلی ابدی
 حق سبحانه و اثبات وجود او پس توجیه تعینی و اثبات است
 مضمون کلمه لا اله الا الله است و اگر نه از هر ارباب کلمه
 بگوئی و این صفت مذکوره در باطن تو نباشد این کلمه
 و اگر این صفت باشد در دگری و اگر چه این کلمه بگوئی
 شیخ صدر الدین القسوی قدس سره که اتم توهمات کثرت که
 بعد از تعطیل قوی ظاهره و باطنه از تصرفات مختلفه و فارغ
 کرد ایندن خاطر از هر عمل اعتقادی یکبار از هر چه که غیر حق سبحانه
 باشد توجیه کنی بخصر حق بر وجهی که معلوم حقت یعنی چنانچه

توجیه شود و ارفع یعنی ارفع من سوا لانی صفت پاک از همه صفات
 و مشغولیت میجویند است و یکی که تمام مایه و جمیع اوقات
 بعضی گویند توجیه عبارت است از توجیه یکبار وجود آن که صد
 التوجیه شود بعضی توجیه را به تفریق است از دو مقامات اینها
 بعضی گفته بران اقبال کنند **شیخ نجفی الیقین قدس سره** فرموده که
 اگر بر وجهی عرض کنند و مأمور باشد بکفر حق ان بطریق ادب
 بکبر و اما توقف نماید یکبار از آن بگذرد و اگر محرم باشد بکفر حق
 اولیت در بیان ناکر حق چند وجه توان گفت یکی آنکه علو
 از ایمانست و علو همت بقدر مرتبه علو متعلقات و مرتبه ذات
 بلند تر است از مرتبه مراتب و اگر چه مرتبه اسما و صفات باشد
 و دیگر تواند بود که مقصود امتحان باشد پس بان اقبال از نه لا
 وجود دیگر و دیگر آنکه آنچه از طلام سیه الطایفه معلوم میشود و درین
 اصل بیان اشارت رفته و ان اینست که اگر صمد یعنی بی نیاز
 روی در این داشته باشد چشم بر هم زدن روی غیر آر آنکه

سمی الدین قدس سره

از وقت شده درین وقت پیش از آنکه در آن حال
 یافته در توجیه این سخن گفته اند که سالک را در هر مقامی که باشد
 باشد بلند تر از جمیع مراتب سابقه زیرا که در هر آن او را آن
 مرتبه باشد بلند تر از استعداد مراتب سابقه پس اگر در هر حال
 کردی او را در آن اقبال مرتبه پیدایشی فوق جمیع مراتب سابقه
 بعضی کار نظر کرده اند تجارت مثل تاجری که مایه او صدقینا
 باشد تمام آن در تجارت دارد و برین مجموع نفعی مرتب
 و باز مجموع را در تجارت دارد برین مجموع نفعی مرتب که در
 قیاس کن نیست که آنچه او را در مرتبه لاحقه حاصل شود فوق
 خواهد بود که در مرتبه سابقه و دیگر آنچه نفعی بجا آمد فرموده است
 بمنا بعت بنی عیالی همت صلوات الرحمن علیه رفول و فعلی و مال
 و حال آنت که ما زان آن بصره و ما ظفی یعنی نظر عالی و غیر نفی
 و از صد حصصی که پیارت در گذشت حضرت محمد و مناسبتینا
 و شرح حکم من طلب البر من الباء و غیره که با الباء نوشته اند که

عنه

عشق و دینی زیاده قبله گاه و بی آنست معشوق است و پس
 صفات و افعال و آثار را کجای نیست اگر احیاناً عاشقی را
 حکم طبع با یکی از آنها پیونده افتد و یا ذات در صفت معشوقی
 اینها ذکر در غیرت معشوقی زبان سیارت کشاده آواز
 ترک دین در گوش جهان و جهانیان اندازد **رباعی**
 هر چند شکار من بود مهر آیین از عادت او دور بر شوهر کن
 در عشق نیک خود تو که کس را لا یغفر ان ترک به انیت
قال و تسمیه و نامها الهی و مخرج من حظوظ النفس
 بالمجاهده و المکابیه کما هو بالموت و الالبات و علی قضاها
 من مالوفاتها و محوماتها لرتبهها و خود مشاوتها الی ان استقله
 علی الطریقه المثل تصفیه القلب و کلمه الروح قال الله تعالی
 وَجَعَلْنَا هَمَّهُ اَمْتَدَّ يَهْدُونِ بِأَمْرِهَا لِمَا صَبَرُوا وَ اَوَّلَ مَا كَانُوا
 بِالْأَيَاتِنَا يُوقِنُونَ یعنی هشتم از اصول ده گانه صبر است
 بیرون آمدن است یا اختیار حظوظ نفس بکوشش و رنج و مشقت

رباعی
فلا تفرقه

شدت جفا که بخت طبعی بر او آید
 بر باز ایستادن از آن جز که بماند
 و اختیار این برای تربیت نفس است و فرو بردن مسلمات و اقامت
 مستقیم شود بر راه پسندیده و از این خوف نشود و غرض از این
 که دل صافی شود از که ورت نفس و روح صلا یابد که از یکگی از
 محقق می شود و فرموده است الله تعالی که وجعلناهم
 ائمة یفکون بآئمه الماصیه واکانو ابائنا یثابون
 یعنی گردانیم ایشان را پیشوایان که پیغمبر و ما مردم را دلالت
 کنند چون که صبر کردند و یقین داشتند بایمانی که فروستاده ایم
 صبر در مشهور و جنس نفس است از مرادی که مبینی غنیشد با داشتن
 بر مکر و بی که مامور به باشد صبر از مراد و کونه است فرض و تحمل
 صبر از مراد که فرض باشد آنست که آن مراد و ام باشد و صبر از مراد که
 تحمل باشد آنست که آنرا مکرده باشد چون شبهه و زیاده و در قول
 یا در فعل و صبر بر مکرده و نیزه کونه است فرض و تحمل صبر بر مکرده که فرض

بلا

بهند آنست که مامور به از صبر فرایض باشد چون صلوة و کوفه
 و حج و صبر بر مکر و محمل باشد آنست که مامور به از توانا باشد
 چون صبر بر ناز و روزنه نافه و صبر بر ستر کرامات و احوال و
 صبر بر خول و صبر بر فقر و صبر بر عافیت یا در فتنه سفسه و این معنی
 مشهور را صبر فی الله خوانند و صبر در مرتبه قلب روح نیز باشد
 صبر قلب بر مکر و صبر است بر دوام تصفیه نیت و اخلاص از
 شایبه نصیب نفس و از صبر شد گویند یا بر دوام مراقبه و از آنرا
 صبر علی الله خوانند تا بر التفات به عالم نفس اشتغال تدبیر و سیاست
 او و از آنرا صبر شد خوانند و صبر قلب از مراد صبر از دوام محافزه و
 است یا اشتغال با اعمال صوری ضروری و از آنرا صبر عن الله گویند
 اما صبر روح بر مکر و صبر است بر اطراف بصیرت از محقق در
 مشاهده جمال ازلی و انظار روح در مطالای حیا از جهت رعایت
 ادب حضرت شهود و این را صبر مع الله گویند و صبر روح از
 مراد صبر است از اکتیال بصیرت بنمود مشاهده جمال ازلی

جنس

حضرت جلال المیزانی داین را بصورتی که گویند از آن چه میگوید
 ما خود است **شیخ مجیب الدین** فرموده که چه فرموده است
 آیتی یا چه در حال فرج چه در حال غم چه آیه و احوال حکم را که عظم
 و فرموده که شکایت بغیر ضایق معنای صبر است و در مثال از حق سبحان
 و تفریح بجناب او مانی صبر نیست چه صبر است **ایوب را علیه السلام**
 صابر گفته ما که از حق تو طلبیده از التضرری که داشته و گویند
 سلطان العارفين گرسنه شد پس گریست گفته که چون گریه
 جواب گفت برای همین گرسنه ساخت تا گریه کنم و فرموده و عرض
 بدن که لایق تو را چند و در تحت اختیار نیست مانی صبر نیست
 گویند منصور وقتی که دست وی بریدند و خون را بر وی خود
 مالید تا اگر تغییری پیدا شود آن تغییر را فهم نکتند و این از جهت
 بر مقامت و فرموده شیخ محمد اکی جان بود که اگر و بر آید
 پیش آمدی از وی فرحی و ضحکی ظاهر شدی روزی سوال کردم که اگر
 زاید پیش آید که طبع را مکوه باشد چه میکنی گفت بی پیش ازین

۲۰

چه میکنم اما حال چنینست که چون بلبه پیش آید چو سحابی
 عظمی که در آن روز از آن باز دارد و هم شیخ فرموده که مقام
 صبر نیستی و بفرما اگر رفتی استیانت در دست و در میان و در فرج
قال فی سوره و ناسعها المرافقه بهی الخرج عن حوله و قوته
 مرا فاعلموا بهی الحق متعرضا لفتحات الطاهر و معوضا عن اوصاف
 و احوال المستوفی فی سحر مواشنا قال لقائه فله یخ و لولیه
 باین و بیستین و منه یستغنی حتی یفتح البواب رحمة محمد
 و یغلق علیه باب عذاب لا یفتحه له بنور ساطع من رحمة الله علی
 و در اول طلمه آثار النفس لحظه مالا کمال استقامت الایمان و رقی بل
 بیدل استیانت هم حسنت بل بکون حسنت الابرار استیانت المقربین
 بحسنت الطافه قال الله تبارک و تعالی لِلَّذِينَ احْسَنُوا الْحُسْنٰی
 و زیاده فلهذا الزیاده الطافی الحق و ذلک فضل الله یؤتیه من
 یشاء انهم از اصول ده گانه مرافقه است و مرافقه بیرون آمدن آن
 از دین فعل خود و توانایی خود در حال که چشم اشکبار است

۱۰

حق داشته باشد و پیش آنکه موافق الطاف و مصلحت باشد
 که خلعتی بکشد از ماسوی و روی که داشته باشد از او صفت
 و احوال خود که با نفاق و سلسله و کرا از او صفت و احوال غلبه
 باشد و فروز و غیره باشد و در نامیل او مشتاق باشد و بداند
 و دلش آرزو مند او و جانش ناکنان و جنب او و با او استقامت
 و از وفاداری خود به مالک باشد و در رحمت خود
 که کسی مانع او نتواند شد و به بند و برود عذاب را که نتواند که شود
 و این سبب نوریت که بر آید از مطلع رحمت اندنم و نفسش
 و ظلمت را تا که نفس یک چشم زدن زایل سازد که پس سال که
 بجا بهت و ریاضت زایل نتواند شد چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده
 یوسف علی دنیا و علی السلام الا ما رحم رنی یعنی هر که نفس زایل کرد
 بلکه به باقی نفس را بکنکهای روح مبدل سازد چنانکه آیه سوره
 اندسیانم حسات مفهوم میشود و بکنکهای برادر و نیکوکار
 بواسطه الطاف الهی پسندیده و قربانیت که از باب مراقبه

تسکین

و حبیب است از استیسات است پیش ایشان چنانکه اندنم
 گفته که لکنین احسنی است و زیاده هر آنرا که در مقام
 احسان یعنی در مقام مراقبه و مشاهده باشد و مراقبه یعنی است
 و زیاده و زیاده بران مراقبه و این زیاده بی مطلق و فصل
 اوست نه به عملی که کسی نخواهد چیده تا مقام صبر پیدا شود مقام
 مراقبه وجود بکند و لهذا بعد از آنکه ذکر کرد **مراقبه خواهر با الهی**
 فرموده که اقرب طریق طریق مراقبه است **و شیخ محیی الدین**
 فرموده که مراقبه دو قسم است مراقبه یعنی مراقبه بنده مراقبه یعنی
 و و گونه است یکی رعایت موجودات است نگاه داشت آنها از
 فساد و فحشای دویم دیدن اوست بنده را در محکم فرمان
 و مخالفت و مراقبه بنده را سه گونه اعتبار کرده اند اول ملاحظه
 ذات حق بر وجه که آن ملاحظه محبت و عقول از ماسوی باشد و این
 ملاحظه از غبطه حق ملاحظه قریب و از تحقیر نفس خود پیدا شود
 دویم ملاحظه این که حق سبحانه و تعالی ملاحظه و ملت و آنچه از ایشان

وشرح محمد بن یحیی بن عیسی فرموده که این مراقبه مراقبه خیر است
 زیرا که متعلق این مراقبه مراقبه خیر است و سیم حکم این مراقبه
 از مخالفت امر آبی و در مقام مواظقت بودن و رعایت این امر و
 از نیک و بد که موجب شکرت مانند از نیک و بد که موجب شکرت
 فرموده نوع را بعثت بعضی مشایخ فرموده است که این مراقبه را هر روز
 اخلاق و احوال نفس مجاهدت و ریاضت اختیار کرده اند و بعضی
 اکابر طریق قدس اسرار هم فرموده اند که طریق مجاهده طریقت
 دو رود را از طریق مراقبه افریق و سهل است و چون مراقبه
 اندک جمیع مقامات و احوال شریفه حاصل که در باندت زمانی ملک
 بود که در آن وجود گیرد و نتیجه آن اکل از خوف است چه این حاصل
 بطریق مجاهده و ریاضت است پس کسی ضلوعی که از راه حاصل شود
 و آنچه مراقبه حاصل شود امر رب و هم حقیقی که از جهنم غلبه حقیقت
 بر ضلعت پیدا کرد و از اینجاست که تری نموده فرموده که بل
 یکن حسنت الایمان سیات المفرقین **قال محمد بن عیسی**

و علی بن ابی حمزه و ابو الجوزی عن رضا الغیبی بالوصول فی رضا
 الله بن سید سلیمان الاحکام الازلیه و القویض الی التدرجات الایه
 و الاعراض عن الاعراض کما هو الموت کما قال بعضهم و کلت
 المحبوب امری کما فانت اخیانی و انت انتفا و هم
 اصول ده کانه رضات و رضا پر و ن آمدن است از خشنودی
 نفس در آمدن در خشنودی ضلای که در نهدان مران خبری
 که در ازل تعیین یافتن و باز گذاشتن امر خود را بایز اول
 می آر دتا ابد و اعراض نمودن از اعتراض چنانچه موت حاصل
 این کس می چو حال کنش شود که گفت و کلت امری الی المحبوب
 فانت اخیانی و انت انتفا یعنی باز گذاشتن همه خود را
 بمحبوب پس اگر خواه زنده که از مراد اگر خواه تلف و نابود
 چون مراقبه درست افتد انچه می شود که علاقه او از غیر منقطع
 شود و یقینی حاصل که که همه چیز علما و اعتبار از دست پس مقام
 که مینی است رحمت و ان یقین است و مقام واصلان مقام

مقام سالکان است وجود که در خشنودی پندیده را حقاقت
 و استیلا از ان قضای تعین است و در علم ازلی و قدر ازلی
 اشیاء بر طبق تعین ازلی و ان علامت صحت این مقام
 است که جمیع احوال مختلفه از فقر و عساک و رخ و کلا و مردکی
 و زنی و غیر اینها نزدیک او متساوی باشد و یکی را بر دیگری
 ترجیح نهند و این معنی ملک و مملکت و بی باشد و چون چنین
 مرکز او را مکر و می نباشد چنانچه **ایمیر المومنین و امام المومنین**
اسد الله العباسی علی کل نایب علی این ای طاهر ازین حال خبر داده و
 فرموده که من جلس علی ساطع الرضایم نیکی کرده یعنی آنکه
 بساط خشنودی نشست و او را هیچ مکرده نرسد و از اینجا
 گفته اند که او را هر چه آید بایه پس هر چه او را بایه آید و صاحب
 این مقام بقدر و برهشت و رآید چه فرج که لوازم اهل بهشت
 در رضا بغیر یافته و از اینجا است که نام دهر زبان بهشت رضوان
 افتاده و بعضی علما فرق گستره میان رضا و تسلیم که تسلیم الکایا

سرم اسد و جهه

بالای

بالای رضا نموده و گویند که تسلیم پس درین کار است بخدای
 بی خط طبع و اما در رضا طبع را حقیقت است و مقام رضا
 بکرامت نفس جمیع میشود و چه مقام رضا صفتی است راستی که
 دل را شده بواسطه یقینی در است و محبت را سطح بخواب
 و این معنی متبانی که کرامت نفس نیست پس تواند که عرض کنیم
 نفس نیست اینست حال مقام رضا اما حال رضا که راستی و کرامت
 و دران و صفت نیست با کرامت نفس جمیع میشود زیرا که حال رضا
 لطیف است و وسی و ماسی خلق الی و اثران بهمی شخص
 این نفس نرسد و چون چنین باشد نتوان که تا کرامت
 نفس جمیع شود **قال قدس سره** من موت را در این عن جمله الا
 الظلمانیة محبی اسد نور غیابیه کافال اسد نعم او من کان یثاب
 فاحیناه و جعلناه نور لعیثی به فی الناس کن مثله فی
 الظلمات کیس تجار منها ای من کان میساعن لوصافه
 الظلمانیة فی الشجر الانسانیة احیناه باوصافه الربانیة

مال و سر کسره

افسوس که در آن زمان که
 چو بوی بهار به بوی
 چو بوی بهار به بوی
 چو بوی بهار به بوی

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, written in a cursive style.

پسل و را این دولت بدین شد و درخت و لایح
و نبوة در حق او منکر گشت **قال** **فتمت سورة**
العزیز فانه پست یعنی فتم گشت که نور ایمان و نبوة
و لایت و نبوت از مردن یا خبا و پیدا شد
و چون فهم کنی راه راست
یا منی

یا فتی
چشم دل بر کوهستان بود و من
باز که از دلی شکر صبا کرد
فیلان در چشم تو نشسته بود
و من که ز لایق تو به هم بود
آری چون که ای ابرو نشسته بود
عاشق هر چه از تو شنیده بود
سرمه زرد روی تو میخیزد
چشم خسته از دم که گشاید

است
باز که گمان تو به من
مالکودار
میدان دیدم
همگی خوشندان برایش
— راجعه چنان
تو می
سرمه زرد روی تو میخیزد
چشم خسته از دم که گشاید

[illegible]

Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or a collection of poems. The text is written in a cursive style (Shikasta) and is arranged in several columns. The ink is dark, and the paper appears aged and slightly discolored. The text is dense and covers most of the page.

۱۲

الحمد لله الذي جعلنا من
العلماء من خلائقهم

و کما خط مشهور شد
سعدی که در این خط
نویسید

مقدم دید به رخست مرغ نشست . و کاینکار از شرم جواهرش که هر فروزش خاک
و کان کوهرش به رخسار خفته از این عالم معترض کنده . و از زنده لعلش پیشانوار
در خنجرش شوق کوه غنای کوه . از تاب آب جواهر بسته باز زعفران و زعفران
که همدم چشم نظار کنان را بکشته که روش جهان سیاه و سیاه و سیاه
خوشه سحر و سحر آن . و با قوتها که با قوت سحر و سحر نمایان . هر وارید
جواهر به رخست از در غلطان قطره غلطان کنسته . هر وارید نیز به رخست
از لعل الماس کف بر لب روان . هر وارید نیز به رخست بر لب . لاله زار لعل
رنگین شاداب . بنفشه زار غنچه شاد . از غنچه زار و زار و زار
از لعلات لعل در افشان از رختان . و کاین جواهر بان اسرار . از لعل
اب به رخست های حیوان و جمادات و سحر و سحر . و ان . از الماس اسرار
سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر . از الماس سحر و سحر و سحر
از الماس سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر . از الماس سحر و سحر و سحر
منطقه طیس و مهر و حیدر و لعل و این دلبران . از لعل و سحر و سحر و سحر
طوطیان و دهنه زار و سحر و سحر و سحر و سحر . از لعل و سحر و سحر و سحر

خود ز درو گشته اند سیاهان و سیاه شدن سبز گشته علف کجها مسخ شده
خمر خفید و عین نظر شده افزای را فرستاده که صاحب را عبد البطل کن
و غرت خصلت را اعتبار نماده که حاصل در در اسفل دنیا جوید مانده که حدیث
حب الدین را پس کل خطیبه نشسته و فضل العزیز و رسول و المؤمنین
اینها القوم وین بصیرت یک است تا فضایل جوهر با بنماید و در کوشش و خوشی
تا بگوهر در اوصاف ماله که در جباران با جگر کوشکان کان عزیز اند
شمار تا در اندیشیان بخواند گشته و در وان مضرار در کی به در این مرد
که زرد و بیضه آن کسبت شعاع از بر تو این که در شش کلون کلید کلون
از حیات سر گشته از نرم ابلق تا اهور خشم نازنین در بر خاست بر کان
سید و ابلق کان رسول و اسیریه مار و شمشیر و از اسب سفیدان
بر بیاض سفید و صبح نگار خشت سفید نمایان شده از در بهر ازرق و ماسه
که اکیلیانیه و فلک بیکین قبل حاجت شده که در کف اله انداجیه
خاکه فیما عقیق و در مجلس را بنجام که در کف خاکه عقیق لم یعقر جوز
باز و سافان از خوزه است که العقیق جوزة السفر زمان امان را بیکین مسکون

و در

و مثال برکت را بقصص نشان که از ختم و با عقیق تبارک مدد علیکم و کونوا من
بشهاد صاحب سر خلق از نور و در اندیشه که خلق فرزند و جبهه العقیق و جو
کلام قدیر برات برات از نادر بهر سبب را نوت شده که الیت مفسر علی العسر
اندر کتب لا بسره است اطفال نازده نیران خشم با یاد برات بنی تیر خصال
سینک بدو قار و سکه بهر سبب نیده بود خاکه قدیم کل احوال است که باید و
کل سفید از چشم شسته بر باد و در بنار نور چراغ قدیر مدید روشن دارد
فم ایستاد و فرزند رفیق و فرزند و فرزند و فرزند و فرزند و فرزند و فرزند
با در که ساحل شین و در هر دو کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
خبریت و عقیق و عقیق و عقیق و عقیق و عقیق و عقیق و عقیق و عقیق
بوزن اتمام چشم شده که جزیره که از فرمای سیامت که بنور سر و در گشته
جود طلائع از نور نازید سفیدت را بنیاد و در قطره گشته که جوهر از چشم انداخته
و در ویت و کمال چشم شمر خوار جگریت جگر بندای قمار کن رده بازار از دست
از سر از عقوان شمشیر که بر در و در شمشیر و در و در و در و در و در و در
نیز نموده مالک فرزند و نیت فرزند نام اصحاب و نیت از هر حسی به جا از میوه شاد

خورد و انکه در این باره و تمام اگر بسیار
مست

[illegible]

که از شکست ایستاده و از شکست ایستاده و از شکست ایستاده
 جوهران و از شکست ایستاده و از شکست ایستاده و از شکست ایستاده
 گویند که از شکست ایستاده و از شکست ایستاده و از شکست ایستاده
 غلبت بر حصارش کن علم رخ رو با افروخته از دور و نادیده نظر کنان
 را مانده و ندان تا بر لاله بربانی رود بهر طایفه از شوخ و زنده و بیاد
 رفت میکند سها که بهر دق صاحب خرافات و ده طیار را صاحب شکر و طوطی
 و بعضی میخوانند و از آن جوانان خود در اطاعت دانند از تائب
 را ندانند و تائب کنان چشم را و او را از تائب تائب و از تائب تائب
 از جوانان رخسار تائب رخسار که تائب تائب تائب تائب تائب تائب تائب
 و سبب از شکست ایستاده و از شکست ایستاده و از شکست ایستاده
 بهر بهر مشعل هر چه در آن روز به قدر حیرت معجز است که گفته اند که
 در موج خفای افکند و سحر تائب است که با قوت تائب را که تائب تائب
 سیر به از شکست ایستاده و مسودان از تائب ایستاده ایستاده ایستاده
 از شکست ایستاده و تائب تائب تائب تائب تائب تائب تائب تائب

تائب
 تائب

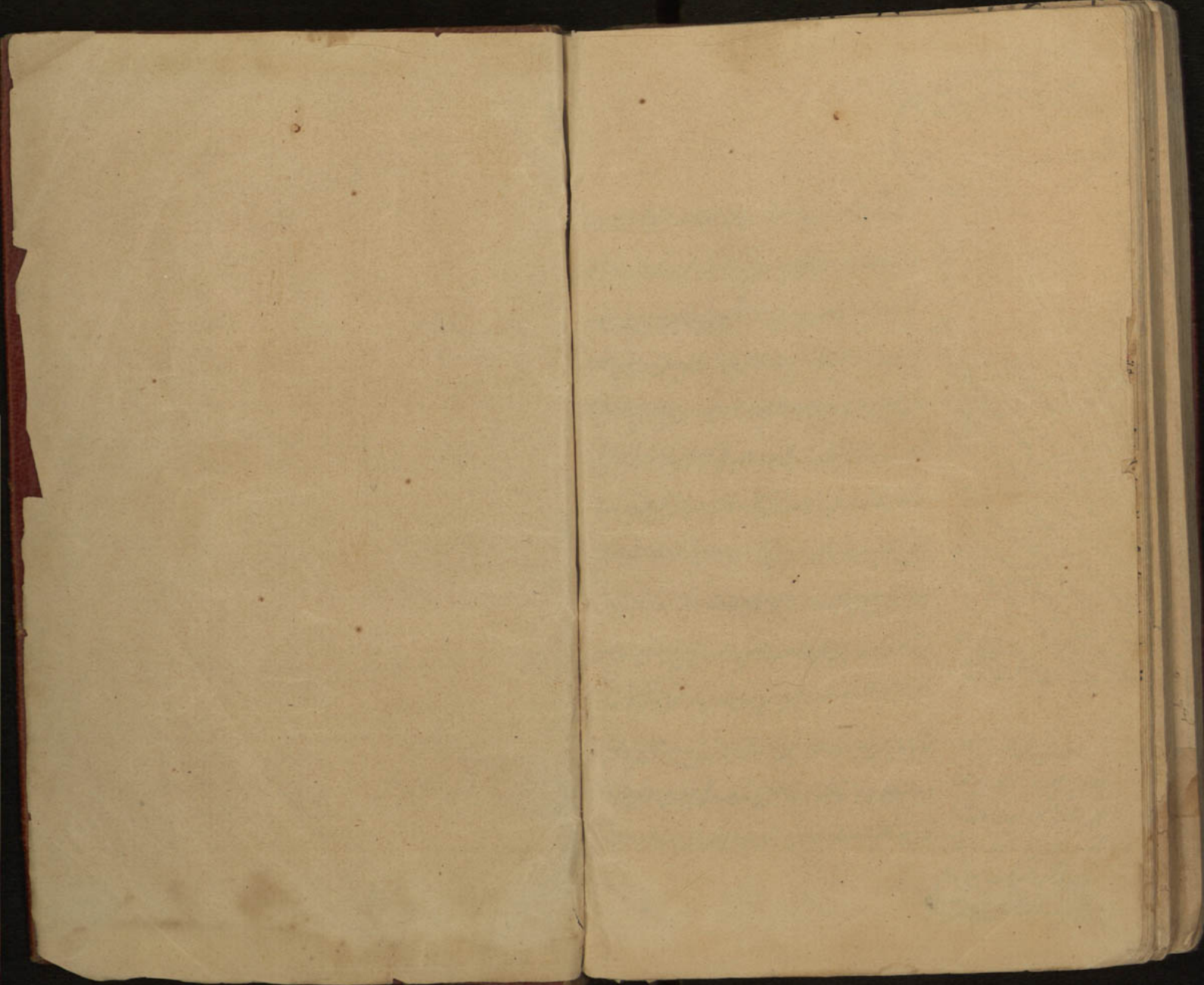
در شان است و علمین با حیرت ایستاده و از شکست ایستاده و از شکست ایستاده
 اقل بهر تائب تائب تائب تائب تائب تائب تائب تائب تائب تائب
 شکست ایستاده و از شکست ایستاده و از شکست ایستاده و از شکست ایستاده
 با که حیرت و ندان از شکست ایستاده و از شکست ایستاده و از شکست ایستاده
 نزد عشق ماز و دکنه تائب تائب تائب تائب تائب تائب تائب تائب
 که در شکست ایستاده و از شکست ایستاده و از شکست ایستاده و از شکست ایستاده
 ایراد السان حال تائب تائب تائب تائب تائب تائب تائب تائب تائب
 و از قصص عقد شد با تائب تائب تائب تائب تائب تائب تائب تائب تائب
 حقیق ندان تائب تائب تائب تائب تائب تائب تائب تائب تائب تائب
 سبب تائب تائب تائب تائب تائب تائب تائب تائب تائب تائب
 که در شکست ایستاده و از شکست ایستاده و از شکست ایستاده و از شکست ایستاده
 با شکست ایستاده و از شکست ایستاده و از شکست ایستاده و از شکست ایستاده
 اندر شکست ایستاده و از شکست ایستاده و از شکست ایستاده و از شکست ایستاده
 حیرت ایستاده و از شکست ایستاده و از شکست ایستاده و از شکست ایستاده

تائب
 تائب



و نه سنا انداختند و باز شش فرکان نماند انداختند این چه غفلت با او
 در مخافت این غرور و غرور و انجاری خفا و سر و کلاه خود را که افروخته و غفلت
 بنام عالم شریف و بصورتی که در کشته اند بکمال خیر و ایمان و حرم و راجع
 اگر نه باشد بهشت و دشت و در هر چه بظن می که بجز غرض و آفت و بصل و بصل و
 خیر و نیکی و دوازده و در هر چه بظن می که بجز غرض و آفت و بصل و بصل و
 هزاره و دوازده و در هر چه بظن می که بجز غرض و آفت و بصل و بصل و
 و نقص را قافیه هر همان را از تحت نفس عجز و نماند و از طرف کمال هر دست است
 اگر که هر نام سر باید در میان و از چشم و چراغان هر دکان از تو خدای سنا باز است
 بنظم و ترصیع حاصل که باید دست نالار و دست است هر چند مقام نام باری و خدای
 خدای که اندر است بکمال الملوک لا بقدر ظاهر شمارا در برابرش نشاید اگر گفتار است
 و بقول العبد ما فی یده مملو له او را برتر و جان نماند اختیار و هر چه شرط است
 تو خواه از سخنم پند بخواه طلال جوهر است آواز من غیبی است باب صانع که بکمال
 هر در تو میگویم دیوار تو بنشیند برق المشرق که صد رکعت بجهت و شمع و نور غفلت
 قلبت که قلم السید و خط بفریده را کار بندم و خود را با آن مناد و رسام

در هر چه بظن می که بجز غرض و آفت و بصل و بصل و
 هزاره و دوازده و در هر چه بظن می که بجز غرض و آفت و بصل و بصل و
 و نقص را قافیه هر همان را از تحت نفس عجز و نماند و از طرف کمال هر دست است
 اگر که هر نام سر باید در میان و از چشم و چراغان هر دکان از تو خدای سنا باز است
 بنظم و ترصیع حاصل که باید دست نالار و دست است هر چند مقام نام باری و خدای
 خدای که اندر است بکمال الملوک لا بقدر ظاهر شمارا در برابرش نشاید اگر گفتار است
 و بقول العبد ما فی یده مملو له او را برتر و جان نماند اختیار و هر چه شرط است
 تو خواه از سخنم پند بخواه طلال جوهر است آواز من غیبی است باب صانع که بکمال
 هر در تو میگویم دیوار تو بنشیند برق المشرق که صد رکعت بجهت و شمع و نور غفلت
 قلبت که قلم السید و خط بفریده را کار بندم و خود را با آن مناد و رسام





خطی